

SOUSAN ALEMANSOUR, ESQ

Attorney at Law

دکتر سوسن آل منصور

وکیل

**قیمومیت فرزندان - نفقه - تقسیم اموال طلاق
امور جنائی مربوط به نوجوانان**

AREAS OF PRACTICE

FAMILY LAW

JUVENILE CRIMINAL LAW

ADMITTED IN:

Federal Courts of the United States of America

United States District Court– Central District

United States Tax Court

All Courts of the State of California

Telephone: (949) 253-4090

Email: esq@ix.netcom.com

www.lawwiz.com

S. A. Myaskovsky

A Professional Corporation

2 Corporate Park, Suite 210

Irvine, CA 92606

Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتها بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE

درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را

روغن کاری کرده‌اید!

هیالگان ژلی است که

فوراً

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی
و انعطاف‌پذیری زانوی شما می‌شود.



- آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه‌ای است که
برای هر کسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می‌آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:
۱. درد هنگام فعالیت
 ۲. درد و التهاب
 ۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله‌ها
 ۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
 ۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
 ۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

RECIPIENT OF "AMERICA'S
TOP PHYSICIANS AWARD"

DR. ALI MAZANDARANI

M. T. Shahab, M.D.

اکثر بیمه‌ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می‌شود



برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.



SHERWIN S. ARZANI

ATTORNEY AT LAW

Los Angeles Office

800 W. Sixth Street, Suite 320

Los Angeles, CA 90017-2706

Tel: (213) 689-9929 F: (213) 689-0881

Santa Monica Office

1318 Broadway, Suite 100

Santa Monica, CA 90404-2710

Tel: (310) 826-1300 F: (310) 826-1332

WWW.ARZANILAAW.COM

E-MAIL: SSA@ARZANILAAW.COM



SHAHRAM JAHANIAN

CPA, Cr. FA, IRS EA

3200, Wilshire Blvd.,
Suite 906, North Tower
Los Angeles, CA 90010

Tel: 213 380 3311

Fax: 213 380 3399

info@elitecpa.com

www.elitecpa.com



Law Offices of
Cyrus Meshki

A Professional Law Corporation

دکتر سیروس مشکی

ATTORNEY AT LAW

Tel: 310-888-1122

10866 Wilshire Blvd., #400

Fax: 310-888-6010

Los Angeles, CA 90024

cyrusmeshki@gmail.com

www.cyrusmeshki.com



CUSTOM COTTAGE

CA lic# 659378 B&C-36

Plumbing &
General Contracting

Albert Yeroumian / Owner

(818) 618-0988

19528 Ventura Blvd #471
Tarzana, CA 91356

FARHAD MOTAMEDI, M.D., F.A.C.S.

Diplomate American Board of Urologic Surgery

Adult & Pediatric Urology

West Wilshire Medical Plaza

11600 Wilshire Blvd # 508

Los Angeles, CA 90025



Tel: 310-575-9995

Fax: 310-575-6665

Law Offices of Oliver O. Naimi



OLIVER O. NAIMI

ATTORNEY AT LAW

Tel: 213-689-9929

Fax: 213-689-0881

oon@oonlaw.com

800 W. Sixth Street,

Suite 320

Los Angeles, CA 90017

Law Offices of M. AZHAR ASADI

ATTORNEY AT LAW

9777 WILSHIRE BLVD., SUITE 900
BEVERLY HILLS, CA 90212-1901

PHONE: 310-777-6500

FAX: 310-777-6900

CELL: 310-350-7395

EMAIL: ALEXASADI@GMAIL.COM

Arzani & Naimi, LLP



Sherwin S. Arzani, Esq
Attorney at Law

ssa@InjuryLaw247.com

www.injurylaw247.com

800 W. Sixth Street,
Suite 320
Los Angeles, CA 90017

Tel: (213) 689-9929

Fax: 213.689.0881

Toll Free: 855.4LAW247

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمد هادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و نری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن یا لارسل شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

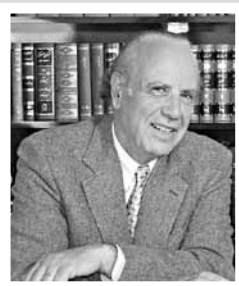
اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

بهار ۱۳۹۲

سال هجدهم، شماره ۶۹

- | | | |
|----|-------------------|---|
| ۶ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۷ | | عیدتان مبارک (شعر) |
| ۹ | | نامه به سردبیر |
| ۹ | | هدیه‌ای به «میراث ایران» |
| ۱۰ | | نامه‌ای از ایران |
| ۱۱ | | خبرها |
| ۱۶ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب |
| ۲۰ | | «هجیج» یک روستای ناشناخته
برخورد آرا |
| ۲۱ | قاسم طالب‌زاده | فرهنگ، خورشید معرفت |
| ۲۲ | | خیانت زیر ۷۰ هزار تومان ممنوع! ا. نبوی |
| ۲۳ | محمد پرتو نوید | درباره واژه‌های خارجی |
| ۲۴ | ماندانا زند کریمی | ایرانیان کی هستند؟ |
| ۲۶ | سجاد سالک | این روزها همه می‌زنند... |
| | | فرهنگ و هنر |
| ۲۷ | گلچین گیلانی | باز باران |
| ۲۸ | محمد اسلامی ندوشن | انسان خوب در شاهنامه |
| ۳۱ | | به یاد همایون خرم |
| ۳۲ | | درباره «های‌های رشیدخان» |
| ۳۳ | هوشنگ شباهنگ | شب دلگیری (شعر) |
| ۳۴ | | به یاد لیلا اسفندیاری |
| ۳۵ | محمد پرتو نوید | ماه‌های شادی آفرین |
| ۳۶ | شاهرخ احکامی | گفتگو با سوزان پورفر |
| ۳۹ | هوشنگ بافکر | یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا |
| ۴۲ | مسعود میرشاهی | رودکی و فردوسی |
| ۴۴ | | از زندگی محسن آزمایش |
| ۴۵ | نادر نادرپور | تا با امید خویش مرا آشتی دهی |
| ۴۶ | ناهید پارسا | خواب‌های طلایی |
| ۴۷ | | واژه «دری‌وری» |



سخنی با خوانندگان

فرا رسیدن نوروز باستانی را به خوانندگان وفادار «میراث ایران»، ایرانیان عزیز درون و برون مرز و تمام ملیت‌هایی که، فرا رسیدن بهار، آغاز فصل بیداری، شکوفایی و سرسبزی طبیعت را با نام نوروز و حلول سال نو جشن می‌گیرند، از جانب کارکنان زحمت‌کش و فداکار «میراث ایران» صمیمانه تبریک می‌گوییم.

همان‌طور که می‌دانید تولد مجله «میراث ایران» با آغاز بهار قرین است. هیجده سال است که این مجله با وجود مشکلات و گرفتاری‌های مالی و موانع متعدد و مخالف‌خوانی‌های بسیار توانسته به طور مستقل روی پای خود بایستد. آرزوی قلبی من این است که «میراث ایران» بتواند، حتی پس از رفتن سردبیر از این دنیای فانی، همچنان سال‌های بیشتری به دست نسل‌های آینده ادامه و حفظ گردد و در اشاعه، ترویج و انتقال فرهنگ و ادب ایران و ایرانی به نسل‌های آینده و میزبانان آنها در سراسر جهان قدم‌های استوارتری بردارد. امیدوارم مشعلی که هیجده سال پیش روشن شده، همیشه روشن بماند.

سالی که گذشت، سالی بود پر از حوادث و دلهره‌های گوناگون، در عین حال دقایق و اوقاتی پر از هیجان و احساس افتخار و سربلندی برای جامعه ایرانی.... افتخار و سربلندی از آن جهت که جوانان ما توانستند با موفقیت‌های چشم‌گیر در رشته‌ها و عرصه‌های گوناگون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، علمی و هنری، باز هم به پله‌های بالاتری از شهرت و موقعیت اجتماعی صعود کنند.

شبی که رئیس‌جمهور آمریکا سخنرانی سالانه خود را در کنگره آمریکا انجام می‌داد، و چشم و گوش میلیون‌ها آمریکایی و غیر آمریکایی در سرتاسر دنیا متوجه حرف‌ها و مواضع او بود، ایرانی‌ها به دلیل دیگری با هیجان منتظر این محفل بودند و با فرستادن ایمیل و تماس تلفنی با همدیگر، دوستان خود را به تماشای این برنامه دعوت می‌کردند. علت آن همه شادی و هیجان چیزی نبود مگر حضور بابک فردوسی، مدیر پروژه «کنجکاو» ناسا برای تحقیق در سیاره مریخ که از طرف بانوی اول آمریکا، خانم میشل اوباما، به طور اختصاصی برای ارج گذاری به پیشرفت علم و تکنولوژی، به آن محفل دعوت شده بود. بابک فردوسی، این جوان خوش قیافه و خندان که، آرایش خاص موهایش به نام موهاک نیز بر شهرتش افزوده است، در این محفل فقط یک مهمان عادی در صف مهمانان نبود، بلکه در سخنان رئیس‌جمهور آمریکا نیز با نام مورد خوش آمد و تقدیر قرار گرفت.

نکته قابل توجه در این مورد اینکه با وجود محبوبیت ویژه و زیاد این جوان برازنده، بین جوانان و مردم آمریکا، اگر از کسی درباره ملیت و ریشه اجدادی او سؤال شود و اینکه از کجا و کدام کشور است، جز معدودی، کسی

اطلاعی ندارد. چرا؟ چون مطبوعات و رسانه‌های آمریکایی فقط از کارها و نقش او در فرستادن سفینه «کنجکاو» به کره مریخ و آرایش متفاوت موی او گفته و نوشته‌اند. و این صحیح‌ترین و اصولی‌ترین شیوه‌ای است که باید رسانه‌ها اتخاذ نمایند. از طرف دیگر، کار بابک فردوسی هم درست است، چون وقتی کسی داوطلبانه ملیت کشور دیگری را پذیرفت، بایستی با افتخار به این ملیت، برای کشوری که وطن اول و یا دوم اوست خدمت کند. همچنین، در سالی که گذشت واقعه رقت‌انگیز و تأسفباری رخ داد. همان‌طور که همه مطلع شدیم در یکی از شهرهای شرق آمریکا جوانی مسلح به یک مدرسه حمله کرد و بیست و یک دانش‌آموز و شش معلم بی‌گناه را به قتل رساند. متأسفانه یکی از آن کودکان معصوم هم، ایرانی آمریکایی بود.... این بار نیز در گزارش‌های ارائه شده درباره این حادثه هولناک، فقط نام فرد حمله‌کننده و جانی در رسانه‌ها انعکاس یافت.

فردای این اتفاق ناگوار، در مطب خود از تعدادی از کارمندان و بیمارانش پرسیدم که آیا می‌دانند نژاد فرد حمله‌کننده چه بوده؟ سفید یا غیر سفید؟ در جوابم با تعجب، گفتند سفید.

باز پرسیدم، که آیا می‌دانند پدر و مادر و اصولاً اجداد او از کدام قاره و یا کشور بوده‌اند. دوباره کسی جواب درستی نداشت. چرا؟ چون در هیچ رسانه‌ای از این موارد صحبتی نشده بود. در جواب سؤال آنها که آیا من خود می‌دانم، گفتم، فکر می‌کنم از اسم او برمی‌آید که اجدادش ایتالیایی باشند و نتیجتاً اروپایی.

سؤال بعدی ام آن بود که آیا می‌دانند دین و مذهب قاتل چه بوده است؟ دوباره با تعجب به من نگاه کرده و سکوت کردند. اجباراً برایشان توضیح دادم از اسم او پیدا است که باید مسیحی باشد.... پس از کمی سکوت به آنها گفتم که خوشحالم که هیچ کدام از شما عزیزان توجهی به ریشه، رنگ پوست، نژاد، مذهب و اجداد او نکرده‌اید، چون یک نفر شاید به علت اختلالات روانی و یا دلیل دیگری، دست به چنین جنایتی بزند و تعدادی بی‌گناه هم قربانی شوند. آن فرد مرتکب جنایت شده است، نه مذهبی که او به آن اعتقاد دارد، نه اجداد او، نه مملکت و قاره‌ای که پدر و مادر و اجداد او از آنجا آمده‌اند و نه رنگ پوست و نه نژاد او....

چه خوب بود که رسانه‌ها نیز فقط به نام او اکتفا کرده و فقط فرد را مقصر و یا مشکوک را معرفی نمایند. همین موقع روزهای بعد از وقایع یازده سپتامبر به یادم آمد. در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، عده‌ای جنایتکار و تروریست که از کشورهای مختلف آمده بودند، مرتکب یک جنایت هولناک شدند و با حمله به ساختمان‌های دوقلوی نیویورک و ساختمان پنتاگون، هزاران نفر بی‌گناه کشته شدند و همراه با خسارت اقتصادی عظیم، چنان

مالی در محیط زندگی قدم برداریم. این بهترین راه و وسیله‌ای است که می‌توانیم برای دفاع از تمامیت ارضی ایران و حیثیت ایرانیان عزیز به کار گیریم و مانع نفوذ و تخریب امواج طوفانی به هستی سرزمین محبوب اجداد خود شویم..

به امید شادمانی‌های روزافزون برای ملت نجیب و ستمدیده و دردکشیده ایران و حفظ تمامیت ارضی و استقلال ایران عزیزمان که همواره در قلب‌های ما جای دارد.

س. ه. ه.

عیدتان مبارک



بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک
شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک

آسمان آبی و ابر سپید
برگ‌های سبز بید

عطر نرگس، رقص باد

نغمه شوق پرستوهای شاد

خلوت گرم کبوترهای مست

نرم نرمک می‌رسد اینک بهار

خوش به حال روزگار

خوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها

خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها

خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز

خوش به حال دختر میخک که می‌خندد به ناز

خوش به حال جام لبریز از شراب

خوش به حال آفتاب

ای دل من گرچه در این روزگار

جامه رنگین نمی‌پوشی به کام

باده رنگین نمی‌بینی به جام

نقل و سبزه در میان سفره نیست

جامت از آن می‌که می‌باید، تهی است

ای دروغ از تو، اگر چون گل، نرقصی با نسیم

ای دروغ از من، اگر مستم نسازد آفتاب

ای دروغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار

گر نکوبی شیشه غم را به سنگ

هفت رنگش می‌شود هفتاد رنگ

برگرفته از اینترنت

به غرور ملی آمریکا و آمریکایی‌ها ضربه زدند که خاطرات دردناک آن برای همیشه در اذهان باقی خواهد ماند. عواقب این جنایت فقط دامن گیر آمریکا و آمریکایی‌ها نشد، بلکه به کشورهای مسلمان و بیش از یک ونیم میلیارد مسلمانان سرتاسر جهان ضربه سنگینی وارد کرد. امروز اگر از مردم آمریکا و بسیاری از مردم جهان درباره نام آن تروریست‌ها و ملیت‌شان سؤال شود، شاید بیش از ۹۸ درصد، از آن اطلاعی نداشته باشند و یا به یاد نیاورند... ولی با قاطعیت خواهند گفت که آنها مسلمان بودند. تنها مطلبی که درباره آن تروریست‌ها می‌دانند دیانت آنها و مسلمان بودن‌شان است. چرا؟ برای آن که رسانه‌های آمریکایی آگاهانه از بردن نام کشور موطن تروریست‌ها اجتناب کردند، چون این کشورها در حلقه کشورهای دوست آمریکا هستند. رسانه‌ها نمی‌خواستند افکار عمومی را نسبت به این کشورها حساس کنند، اما با تأکید مکرر در مکرر دیانت آنها، توانستند به وضوح با ایجاد تصویری ترسناک با رنگ مذهبی، نفرتی غیرقابل التیام از یک دین و اعتقاد خاص در مردم به وجود آورند.

در این زمینه، تروریست‌ها از کشورهای دوست عرب، مرتکب این جنایت شدند، اما بجای آنها ایرانیان به طور کل، چه مسلمان، چه زردشتی، کلیمی، مسیحی و بهایی و هدف حمله تبلیغاتی رسانه‌ای به بهانه مسلمان بودن قرار گرفتند و افکار عمومی را نسبت به آنها بدبین کردند. ایرانیانی که چند میلیون از آنها به خاطر ناامنی و فشار و ترس، مجبور به ترک کشور شده و در سراسر جهان از جمله آمریکا ساکن شده‌اند. ایرانی‌ها از دو جانب ضربه خورند. یکی به خاطر دشمنی کشورهای غربی با حاکمان و دولتمندان ایران و یکی هم به خاطر دین رسمی کشورشان.

امید که این ضربه‌ها و صدمه‌هایی که بسیاری از مردم به خاطر آن جنایات دیده‌اند روزی التیام یابد و رسانه‌ها همان طور که بدرستی موقع گزارش درباره کارهای افتخارآمیز مثلاً بابک فردوسی، فقط از ویژگی‌های مثبت و دستاوردهای علمی این جوان برانزده سخن می‌گویند، و همان طور که در برخی موارد جنایی فقط به نام عامل جنایت اکتفا می‌کنند، این سیاست خبری را در همه موارد و با پرهیز از تحریکات قومی و مذهبی پیش ببرند و در آینده نیز اشتباه و خطای هر کسی را، فقط به نام خود آن شخص گزارش دهند و پای دین و ملت و قوم و قاره و ناحیه را به میان نکنند و ذهن مردم ناآگاه را بر علیه قومی نشورانند....

عزیزان، دنیا با سرعت شگفت‌انگیزی در حال تغییر و تحول است. بیایید بکوشیم تا حال که پس از سال‌ها تلاش و فداکاری، و کشیدن رنج و مرارت، مایی که تا حدی زندگی راحت و آسوده‌ای داریم و فرزندانمان هم با سعی و سخت کوشی، و لیاقت و استعداد خودشان در سطوح مختلف شغلی و علمی و هنری از موفق‌ترین گروه‌های قومی هستند، با برخورد مسؤولانه و دلسوزانه‌تری، جوسازی‌های مخرب و تحریک‌آمیز علیه ایرانیان را، که عمدتاً از طرف گروه‌هایی به خاطر حسادت و رقابت ناسالم و یا هر دلیل دیگری صورت می‌گیرد، خنثی سازیم....

آرزو می‌کنم همه ما نفوذ و قدرتی را، که هر یک در محیط‌های زندگی و کاری خود داریم، باهم یکی کنیم و مانند حلقه‌های زنجیر دست به دست هم دهیم و با این اتفاق و اتحاد، برای بهبود شرایط اجتماعی، معنوی و

AHKAMI MEDICAL GROUP

WITH OUR PROFESSIONAL STAFF INCLUDES:

Registered Nurses . Social worker . Clinical Dietician



VISIT BY APPOINTMENT

973.471.9585

110 Passaic Ave., Passaic, New Jersey 07055

طرح «میراث ایران» هدیه‌ای به فصلنامه «میراث ایران»

دکتر احکامی عزیز
پس از عرض ارادت، همانطور که قول داده بودم، طرح «میراث ایران» را ... برایتان فرستادم که امیدوارم مورد پسندتان قرار بگیرد.

نیاز به بازگویی نیست کوشش‌های خستگی‌ناپذیر شما در نشر فرهنگ و میراث پارسی در چندین دهه گذشته، شایسته بسی سپاسگزاری است و این هدیه ناچیز نشانه قدرانی من از شماست. باشد که در کمال تندرستی سال‌های سال همچنان این کار گرانبها را ادامه دهید. این طرح مطلقاً به مجله «میراث ایران» تعلق دارد و من آن را در کامپیوترم حفظ کرده و از آن استفاده دیگری نخواهم کرد. ... به هر حال امیدوارم که مورد پسندتان باشد.
موفقیت بیشتر شما را در کارهای فرهنگی آرزومندم.
مرتضی شاهمیر (کنتاکی)

سپاس فراوان از محبت فراوان شما و هدیه زیبایتان.
شاهرخ احکامی



نامه به سردبیر

چه شکل قشنگ، سلامت و استواری داره این نگار احکامی

جناب دکتر

با سلام و مهربانی به عرض می‌رسانم که یک اتفاق خوب مرا با آقای بافکر، برادرزاده جناب آقای هوشنگ بافکر، نویسنده «یادداشت‌های ینگه دنیا» آشنا کرد و از سابقه دوستی جنابعالی با ایشان از دوران کودکی آگاه و پی به ریشه اصیل و سلامت شما بردم و امیدوارم در راهی که می‌روید موفق باشید زیرا راه شما راه راستی است.

در این نامه یک آرزو دارم. آرزو اینکه، دلم می‌خواست نگار احکامی روبرویم نشست‌ه بود و از ش می‌پرسیدم تابلو که پلی از دنیای نقش اسلیمی و بته جقه به دنیای آسمانخراش فولاد و شیشه زده‌ای، اون ماره کیه؟

علی کوهستانی (استرالیا)

نگار، نگار گر یک شبه ره صدساله می‌رود

از پدري طيب و ادبيی از خاک قوچان، و مادري هنرمند و هنرپروري از خطه شیراز، ديار سعدی و حافظ، بايد چنين دختری هنرمند پا به عرصه وجود بگذارد. نوجویی در هنر و جهش هنر به دست هنرمند کار بسیار ارزنده‌ای است.

چون هنر آینه روح هنرمند است و از حیات و تجلیات روح هنرمند مایه می‌گیرد، آثار نگار احکامی از نوعی اندیشه‌ی کمال یافته سرشار است. او نقاشی است که به رسالت تاریخی و اجتماعی خود نیز به عنوان یک نقاش و یک روشنفکر بخوبی واقف است.

او با تکنیک شگفت خود ابعاد زمان و مکان را در قالبی رویانگیز بین واقعیت و خیال تصویر می‌کند.

ناگفته نماند که هنرمندان واقعی کسانی هستند که مصیبت‌نامه نسل‌ها را در مکان و زمانی که زندگی می‌کنند، در آثار خود ارائه دهند.
موفقیت روزافزون این هنرمند جوان را آرزومندم.

محمد علی دولتشاهی (کانکتیکت)

دوزبانه بودن مجله

این مجله چون به دو زبان منتشر می‌شود، جایگاه خاصی در بین قشر جوان ایرانی دارد و محققاً جامعه ایرانی باید قدر این خدمت را بدانند.

نمی‌دانم، آیا مجله دیگری هست که، این طور به دو زبان منتشر شود؟

با احترام، دکتر کورش آژیر (پاریس)

وقت مطالعه ندارم

پس از عرض سلام و تشکر از ارسال مجله وزین و پر ارزش شما، تقاضا دارم، به علت کمبود وقت از ارسال مجله به اینجانب خودداری بفرمایید.

به امید موفقیت‌های روزافزون شما در این امر خیر.

ارادتمند، پریچهر سومخ (کالیفرنیا)

سفیری از سوی خداوند

زبان ما فارسی است، اما...

نسخه‌ی مجله‌ی ارسالی لاتین است. ما اینجا با اینکه به زبان فارسی سخن می‌گوییم، حرف یکدیگر را نمی‌فهمیم و گاهی با سختی منظورمان را به دیگری انتقال می‌دهیم! لطفاً در صورت امکان نسخه‌ی فارسی آن را ارسال فرمایید. به همراه این پیام آن خاطره‌ی سال ۱۳۶۹ را نیز برایتان ارسال نمودم. سلامت باشید.

به نام خدا

سفیری از سوی خداوند

سلام دکتر شاهرخ احکامی گرامی و عزیز

گاهی به خاطر یک گل صد تا خار هم در کنارش آب می‌خورند و برگ گل با اون ظریفی آب از گل می‌خوره. نمی‌توانم ذوق زدگی‌ام را پنهان کنم. خداوند را بسیار شاکرم که پس از سال‌ها تلاش و تلاش موفق شدم به اصطلاح ردپایی از شما پیدا کنم و اکنون جمعه ۱۷ شهریور ۱۳۹۱ دهنوشته‌ام را برایتان می‌نویسم، شاید با یادآوری آن خاطره‌ی بسیارخوش از زندگی‌ام که شما رقم زدید جنابعالی هم بنده را به خاطر بیاورید.

سال ۱۳۶۹ فرودگاه مهرآباد

جنابعالی جهت عزیمت به اصفهان (مشهد) به ترنیمال پروازهای داخلی مراجعه فرموده بودید. بنده در آن زمان بیست و یک ساله و از پرسنل سپاه امنیت فرودگاه بودم و به دنبال عدم توفیق در علاج بیماری خانم، که تازه هم ازدواج کرده بودیم و ماه‌ها در مراجعات فراوان به پزشکان متعدد بهبودی حاصل نشده بود، دوباره به سراغ خدا رفتم و از او طلب کمک کردم. تا اینکه به طور معجزه‌آسا و بسیار ساده و معمولی شما را در مسیر زندگی من قرار داد. پس از شرح بیماری ایشان به حضورتان، فرمودید که اکنون برای دیدار خواهر یا مادرتان (تردید از من است) عازم اصفهان (مشهد) هستید. سپس آدرس پستی را دریافت کردید تا داروی این بیماری را ارسال نمایید. تا رسیدن دارو، روزها برایم حکم یک عمر را داشت و بالاخره رسید و با مصرف دارو بیماری معالجه شد. اکنون دو فرزند، پسر ۲۳ و دختری ۱۵ ساله داریم. به یاد می‌آورم روزهایی را که آن اتفاق بسیار نادر و شیرین موجب تعجب و شگفتی و البته تحسین وابستگی‌مان شده بود. گاهی برای خودم هم قابل باور نیست که اگر اراده‌ی خداوند نبود، و به تعبیری اگر دست خدا از آستین با کرامت شما بیرون نمی‌آمد، زندگی امروز ما چه صورتی داشت؟ سال‌ها از این ماجرا می‌گذرد، اما خدا می‌داند هرگز آن همه مهربانی و جوانمردی شما، که مؤید ضمیر روشن و صفات والای انسانی شماست، را فراموش نکرده و نمی‌کنیم. هرگاه در گفتگوهایم با دوستان، اقوام یا همکاران و حتی سایرین بخواهم به الگویی اشاره کنم، بی‌درنگ نام و یاد شما در ذهنم تداعی می‌شود و این حکایت جالب را بازگو می‌کنم و در پاسخ ضمن تحسین شما، سؤالاتی را مطرح می‌کرده یا می‌کنند.

از همان سؤالاتی که برای خودم هم مطرح شده است. اینکه چطور ممکن است فردی که هیچ نسبتی با من ندارد و یا اینکه در قبال کدام خدمت به ایشان و یا جبران کدام لطف چنین کاری را کرد؟

اینکه، چرا با اینکه در همان زمان، مقداری پول ایرانی که به همراه داشتم به ایشان تعارف کردم، در جواب این جمله را شنیدم، این دارو هدیه‌ای خواهد بود ناقابل برای سلامتی هموطن!

اینکه، متأسفانه در اینجا کمتر دیده یا شنیده‌ام اینگونه با بیماران یا افرادی

که درمان شده‌اند رفتار شود و حال اینکه چگونه ممکن است از آن سوی دنیا شخصی برای دیگری اینقدر احساس مسؤولیت نماید؟ مگر اینکه سفیری باشد از سوی خداوند!

در سال ۱۳۶۵ در دوران جنگ ایران و عراق، که هفده ساله بودم، در عملیاتی برای آزادی شهر مرزی مهران شرکت داشتم. با اصابت گلوله‌ای به قفسه سینه و اصابت بیش از بیست ترکش به پاهایم، به مدت حدود پنج ساعت با همان اوضاع و احوال در میدان مین بی‌هوش افتاده بودم و هر لحظه به نفس‌های آخر نزدیک‌تر می‌شدم. تقدیر خداوند این بود که فرصتی دیگر به من بدهد، اما چرا؟ گاهی پیدا کردن پاسخ این گونه سؤالات، برایم خود معمای دیگری است و در نهایت دوباره به تقدیر الهی می‌رسم. عرضم را خلاصه کنم، در دنیای پریهایوی امروز ما به این نتیجه می‌رسیم که در هیچ جای دنیا هیچ خبری نیست و هرچه ماندگار نباشد، صفات‌های خوب انسانی، ماندگار خواهند بود.

اهل سیاست هم نیستیم و در شرایط سخت زندگی، فقط درگیر مشکلات خانوادگی خودم هستیم. از بزرگانی چون شما درس زندگی آموختم و آموختم صفات ناب انسانی را. و آموختم به ظاهر افراد، آنها را به قضاوت ننشینم و خودم نیز از دردمندان در حد بضاعت دست‌گیری کنم.

پس از مدت‌ها تلاش و با امکانات کوچک توانستم، توسط دوستانم به «مجله میراث ایران»، سال ۱۷، بهار ۹۱، شماره ۶۵، دست پیدا کنم و آن را مطالعه نمودم. در صفحه ۹ آن امضا و نام جنابعالی را دیدم و در بخشی از این مجله در خصوص دکتر پرویز رجبی با عنوان «اون ور آب» به حکایت ایشان و پیدا کردن دوست زمان تحصیل خود و نحوه‌ی ارتباط با شما، که شباهت اندکی به پیدا کردن شما توسط خودم داشت، برخورددم. در خصوص احساساتان در موضوع درگذشت ایشان و در فراغ دوست سال‌های دورتان هم کاملاً برایم قابل درک بود.

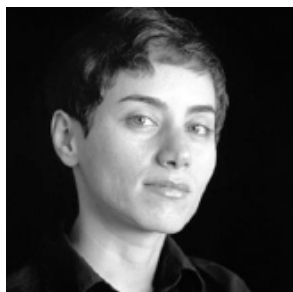
بسیار مسرور و خوشحال از اینکه پس از سال‌های پیدایتان کردم، و خوشحال‌تر از اینکه هنوز سلامت هستید و در کنار فعالیت پزشکی فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی هم دارید. ایران باید به خود ببالد که فرهیختگان شایسته‌ای مانند شما را در دامن خود پرورش داده است. سخن کوتاه کنم و ذوق ایرانی را با ضرب المثل ایرانی که «پهلوان زنده را، عشق است» به پایان نزدیک کنم. «اما ناله‌های آب از ناهمواری زمین است» و این اشاره‌ای است به دل پر دردم. قصد ندارم اوقات شریف‌تان را در این لحظات تلخ کنم و بسیار متأسفم که باید عرض کنم اکنون پسری دارم فارغ التحصیل از دانشگاه در رشته مهندسی نفت و حدود یک سال است موفق به کسب شغل مرتبط با رشته تحصیلی و حتی غیرمرتبط با رشته تحصیلی مورد نظرش نشده است. امیدوارم آن معجزه بار دیگر تکرار شود. از مراجعات پی در پی به ادارات دولتی و غیردولتی برای کسب شغل مأیوس شده‌ایم. اکنون منتظر یک اتفاق معنادار باید باشیم، یعنی خداوند و سفیری از سوی او این جوان ناامید را به زندگی امیدوار نگه دارد. خودم در ایام نوجوانی به دلیل شرایط خاص جنگی کشور نتوانستم تحصیلات دانشگاهی داشته باشم و دچار عقب ماندگی نسلی و تاریخی شدم. نمی‌خواهم فرزندانم هم به سرنوشت من دچار شوند و با محدودیت‌های جسمانی‌ام تا اینجا روزگار گذرانده‌ایم و امیدواریم به آینده‌ای بهتر. ممکن است دوستانی در ایران داشته باشید که با سفارش و توصیه‌ی جنابعالی فرزندم را به عنوان کارمندشان استخدام نمایند و این شرایط بسیار ناگوار تغییر یابد. شما اکنون هم‌سن پدرم هستید و تصور این است که حکم پدری بر من دارید.

چهره‌ی شما در سال ۱۳۶۹ را به خاطر داشتم تا زمانی که تصویر شما را در سن ۷۳ سالگی در مجله دیدم خیلی ناراحت شدم. چرا سرمایه‌ی ناب نوع دوستی و مهرورزی این گونه موها را سفید کرده و پا به کهنسالی بگذارند، در حالی که ما از دیدارشان محرومیم؟ از خداوند برایتان طول عمر با برکت همراه با سلامتی خواستار شدم. سلام بسیار گرم و قلبی‌ام را به خانواده محترم ابلاغ بفرمایید. مفتخر خواهیم بود که این ارتباط هرگز قطع نشود.

به امید دیدار دوباره، ارادتمند شما، ا.خ. و همسر (از تهران)

خبرها

عاطفی با یک خانواده ایرانی است و این ارتباطات می‌تواند بر سیاست‌های وی در قبال ایران تاثیرگذار باشد.



جایزه‌ای دیگر برای مریم میرزاخانی، ریاضی‌دان برجسته برنده جایزه روث لایتل ستر سال ۲۰۱۳ اعلام شد

«مریم میرزاخانی» ریاضی‌دان جوان ایرانی تبار و استاد دانشگاه «استنفورد» آمریکا، برنده جایزه سال ۲۰۱۳ «روث لایتل ستر» از «انجمن ریاضی آمریکا» شد. به گزارش «رادیو کوچه»، جایزه

«روث لایتل ستر» (Ruth Lyttle Satter) که از سال ۱۹۹۰ توسط خانم پروفیسور «سیلیویا لایتل بیرمن»، استاد کالج «بارنارد» برای گرامی‌داشت خواهرش «روث» و به احترام تعهد او به تحقیقات علمی و تشویق زنان به علم‌آموزی، بنیان گذاشته شد، هر دو سال یکبار، به یک زن که تحقیقات برجسته‌ای در علم ریاضی داشته باشد، اعطا می‌شود.

جایزه سال ۲۰۱۳ «روث لایتل ستر» به دلیل کارهای ارزشمند خانم «مریم میرزاخانی» بر روی تئوری «فضاهای مدولی» (Moduli Spaces) در «سطح ریمانی» (Reimann Surfaces)، روز دهم ژانویه در «سن دیگو» آمریکا به این استاد دانشگاه ۳۵ ساله اعطا شد.

پروفیسور مریم میرزاخانی که در ایام تحصیل در دبیرستان «فرزندگان» تهران، برنده مدال طلای دو «المپیاد بین‌المللی ریاضی» در سال‌های ۱۹۹۴ (هنگ‌کنگ) و ۱۹۹۵ (کانادا) شده بود، پس از تحصیل تا مقطع کارشناسی در ایران (دانشگاه صنعتی شریف)، با در دست داشتن بورسیه «شایستگی» دانشگاه «هاروارد»، به آمریکا رفت و در سال ۲۰۰۴، با مدرک دکترای ریاضی از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. «مریم میرزاخانی» که به انتخاب مجله معتبر «پاپولار ساینس» (Popular Science) در سال ۲۰۰۵، به عنوان یکی از ده «استعداد درخشان» جهان معرفی شده بود، در سال ۲۰۰۹ نیز جایزه «بلومنتال» «انجمن ریاضی آمریکا» را به خود اختصاص داده بود.

یک مهندس ایرانی تبار از ملکه بریتانیا لقب «سر» گرفت

بی بی سی: حسین یاسائی، یک مهندس و مبتکر بریتانیایی ایرانی تبار به دلیل موفقیت‌هایش در عرصه تکنولوژی از ملکه بریتانیا لقب «سر» گرفت. آقای یاسائی مدیر اجرایی شرکت ایمجینیشن تکنولوژی (Imagination Technology) است و میلیاردها قطعه از تولیدات شرکت او در فرآورده‌های شرکت‌های صاحب نامی چون اپل، سونی، و ال جی به کار می‌روند.

آقای یاسائی در سال ۱۳۵۵ شمسی از ایران به بریتانیا آمد و فارغ‌التحصیل دانشگاه بیرمنگام است. او ظرف شش سال توانست شرکت ایمجینیشن تکنولوژی را در بازار سهام FTSE ۲۵۰ لندن عرضه کند. پردازنده‌های گرافیکی تولید شرکت آقای یاسائی، در آیفون و آپید و نیز در گوشی‌های گالکسی سامسونگ و همپنطور در تولیداتی از سونی و ال جی به کار می‌روند.

سر حسین یاسائی در بیانیه‌ای گفت، همیشه آرزو داشته که با کارهایش تغییری واقعی ایجاد کند و نشان شوالیه از سوی ملکه را به رسمیت شناختن فعالیت‌های گذشته و مشوقی برای آینده می‌داند. موفقیت در زندگی به حمایت خانواده، دوستان و همکاران و شرکا بستگی دارد و او در این زمینه بسیار خوش شانس بوده و آنها را در افتخار خود شریک می‌داند.

عضویت یک زن ایرانی در مجلس اعیان بریتانیا

هاله افشار، استاد علوم سیاسی و مطالعات قومی - مذهبی در دانشگاه

یک ایرانی میهمان ویژه سخنرانی اوباما

بابک فردوسی میهمان ویژه خطابه سالانه پرزیدنت اوباما در جلسه مشترک مجالس سنا و نمایندگان بود.



به گزارش بازتاب بمناسبت آنکه یکی از محورهای اصلی سخنرانی اوباما ریاضیات و پیشرفت علوم بود و از آنجا که بابک فردوسی حضور برجسته‌ای در تحقیقات جت ناسا دارد و در مأموریت مریخ نورد «کنجکاوی» در سال ۲۰۱۲ مدیریت پرواز این مأموریت را به عهده داشت، به عنوان میهمان ویژه بانوی اول و در کنار خانم اوباما شاهد سخنرانی سالانه بود.

داماد ایرانی وزیر امور خارجه آمریکا کیست؟

پس از بحث‌ها و انتقادات فراوان به انتخاب جان کری به عنوان نامزد تصدی پست وزارت خارجه دولت جدید اوباما به دلیل مواضع قبلی وی در قبال ایران و سوریه، برخی اخبار منتشر شده از ایرانی بودن داماد وزیر جدید امور خارجه آمریکا حکایت دارد. بسیاری از جمهوری خواهان و نومحافظه کاران نزدیک به لابی اسرائیل



از مخالفان جان کری برای احراز این پست بودند.

انتقادات به جان کری بیشتر به مواضع وی در قبال برنامه هسته‌ای ایران و تأکید بر حل دیپلماتیک آن، روابط نزدیک با بشار اسد، ابراز تمایل برای سفر به تهران و ... متمرکز شده بود. اما در نهایت جان کری با تأکید بر به کارگیری تمام توان خود برای بازداشتن ایران از دستیابی به سلاح هسته‌ای، خیال جمهوری خواهان راحت شد و سنا جان کری را برای تصدی وزارت خارجه آمریکا تأیید کرد.

وانسا کری، دختر کوچک جان کری از همسر اولش، در سال ۲۰۰۹ با دکتر بهروز والا ناهید، جراح مغز و اعصاب ساکن آمریکا ازدواج کرد و در حال حاضر هر دو در بیمارستان ماساچوست بوستون مشغول طبابت هستند. دکتر بهروز والا ناهید همچنین استادیار دانشگاه هاروارد در رشته جراحی اعصاب نیز هست. منتقدان کری پس از انتشار این خبر ابراز نگرانی کرده‌اند که احساسات جان کری نسبت به ایران که بعضاً آن را ابراز کرده است — مانند تمایل به سفر به ایران و مخالفت با تشدید فشارها و حمله نظامی به ایران — بدلیل وجود روابط



بر عهده داشته است.

پیمان یزدانیان همچنین سازنده موسیقی متن فیلم کوتاه تولد نور ساخته عباس کیارستمی برای افتتاحیه جشنواره فیلم لوکارنو سوئیس است. او در سال ۱۳۸۰ موسیقی متن فیلم‌های «ایستگاه متروک»، «شب‌های روشن» و «فرش باد» را تحت عنوان مجموعه برداشت منتشر کرد. دومین مجموعه‌اش آلبوم «برداشت

دوم» بود که موسیقی متن چهار فیلم «آب و آتش»، «از کنار هم می‌گذریم»، «باد مارا خواهد برد» و «بیگانگان» را در بر داشت. در ادامه مجموعه‌هایش موسیقی متن چهار فیلم «گاهی به آسمان نگاه کن»، «چهارشنبه سوری»، «سیمای زنی در دور دست» و «پرنده باز کوچک» را در قالب آلبوم گذر منتشر نمود.

پیمان یزدانیان همچنین برای بزرگداشت سهراب سپهری قطعه‌ای به نام «سوئیت یادمان» ساخت که از آن غم خاصی می‌تراود و بخوبی بازکننده حال و هوای اشعار سهراب سپهری است.

چهارمین آلبوم پیمان یزدانیان، «همراه با باد»، موسیقی متن فیلم‌های «پاداش سکوت»، «یک تکه نان» و «سربازهای جمعه» را در بر می‌گرفت و آخرین آلبوم او به نام «از انعکاس شهرهای دور»، موسیقی فیلم‌های «کوه بودا»، «کاخ تابستانی»، «تب بهاری» و «فصل ممنوعه» را ارائه می‌کند.

تالار نمایش تبریز چه شد

تالار نمایش تبریز در سال ۱۳۰۶ شمسی احداث شده بود و در سال ۱۳۵۹ شمسی تخریب شد. نامش تالار شیر و خورشید بود و ظرفیت ۸۰۰ تماشاچی را داشت. این تالار شبیه تالارهای اپراها در لندن و سن پترزبورگ و پاریس ساخته



شده بود که تقریباً قدمت همه آنها یکی است و از شاهکارهای معماری اوپرا بودند. مهندسی آکوستیک این تالارها به گونه‌ای بود که بدون هیچ وسایل و ادوات صدا تقویت می‌شد و در تمامی سالن و حتی لژهای صدای صحنه را به وضوح می‌شد شنید. در این بنا اولین تئاترهای مدرن ترجمه شده در ایران از زبان فرانسه و انگلیسی همچون آثار لومیر و شکسپیر اجرا شده بود.

در زمان احداث این تالار چنین تالاری در ایران وجود نداشت و حتی پایتخت فاقد چنین تالاری بود. دلیل تخریب این بنا بروشنی معلوم نیست، اما ظاهراً برچیده شدن آثار فساد و ابتذال اعلام شده بود!

این تالار به همراه بنای ارک تبریز و فضای سبز اطراف آن (مشهور به بالا باغ) در اوایل انقلاب و به دستور آیت‌الله ملکوتی امام جمعه محترم وقت به منظور ساختن مصلاهی تبریز تخریب شد.

میراث فرهنگی خود را فراموش نکنید!

برای پشتیبانی از «میراث ایران» همین امروز اقدام کنید!

۹۷۳ ۴۷۱ ۴۲۸۳

یورک انگلستان و استاد قوانین اسلامی در دانشکده بین المللی حقوق تطبیقی در استراسبورگ فرانسه است. او نخستین زن ایرانی است که به عضویت مجلس اعیان بریتانیا در می‌آید. بیشتر پژوهش‌ها و نوشته‌های پروفیسور افشار در زمینه نقش اجتماعی - سیاسی زنان در جوامع اسلامی و امکانات پیشرفت آنها است.

پیمان یزدانیان و آخرین جایزه‌اش

پیمان یزدانیان، نوازنده پیانو و آهنگساز جوان ایرانی که موسیقی متن شماری از فیلم‌های ایرانی را ساخته و چندی است که موسیقی‌اش چند فیلم چینی را همراهی کرده، جایزه بهترین موسیقی فیلم را از ۴۹مین فستیوال «اسب طلایی» تاییه، برای فیلم «رمز» ساخته «لو به»، کارگردان چینی گرفت. گفتنی است که پیمان یزدانیان پیش‌تر موسیقی فیلم «کاخ تابستانی» ساخته همین کارگردان را ساخته بود. در موسیقی متن فیلم‌های چینی، از جمله «کاخ تابستانی»، گرچه تلاش شده به فرهنگ فیلم نزدیک باشد و گاه چند نت چینی‌وار به گوش می‌رسد، اما برای گوش ایرانی‌ها ملودی‌ها یا دستگاه‌های ایرانی محسوس است.

پیمان یزدانیان که (زاده ۱۳۴۷، ۱۹۶۹ تهران) آهنگساز و نوازنده پیانو و سازنده موسیقی متن فیلم است، فراگیری پیانو را از ۶ سالگی آغاز کرد و پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه صنعتی شریف در رشته مهندسی صنایع، فعالیت در زمینه موسیقی را بطور جدی ادامه داد. وی در سال ۲۰۰۰ رتبه نخست کنکور موزیکال فرانسه را در رشته نوازندگی ربود. به عنوان آهنگساز، او بیش از ۵۰ قطعه برای پیانو ساخته که شامل دوئت‌ها، کوآتور و فرم‌های دیگر همراه با پیانو و ارکستر سمفونیک می‌شود.

پیمان یزدانیان آهنگسازی فیلم‌های کارگردان‌های بنام سینمای ایران از جمله مسعود کیمیایی، عباس کیارستمی و کمال تبریزی را در چند سال اخیر

دکتر ظاهر فلاحی

وکیل رسمی دادگاه‌های کالیفرنیا و فدرال

حسابدار قسم خورده آمریکا (CPA)

Los Angeles : (424) 901-8529

Orange County: (714) 546-4272

مشاورت در آوردن پول از ایران از دیدگاه‌های قانونی و مالیاتی

وکیل مدافع در مقابل اداره مالیات‌ها

وصیت‌نامه و Living Trust

مالیات‌ها برای اشخاص، شرکت‌ها و Trustها

امور دادگاهی (Litigation)

Zaher Fallahi

Tax Attorney

MS, MBA, JD, CPA

10866 Wilshire Blvd., Suite 400, Los Angeles, CA 90024

1503 South Coast Drive, Suite 207, Costa Mesa, CA 92626

e-mail: taxattorney@zfcpa.com

website: zfcpa.com

چهار ایرانی تبار

در فهرست «۳۰ چهره موفق زیر ۳۰ سال در فناوری»
مجله آمریکایی «فوربز» که معمولاً فهرست‌هایی از افراد سرشناس، با نفوذ و یا ثروتمند را منتشر می‌کند اخیراً فهرستی را منتشر کرد تحت عنوان «۳۰ چهره موفق زیر سن ۳۰ سال». این فهرست افرادی را دربر می‌گیرد که در سال‌های اخیر در زمینه فناوری‌های ارتباطی و یا صنایع و تحقیقات مربوط به کامپیوتر و رسانه‌های جدید نقش ویژه و مهمی ایفا کرده‌اند. در این فهرست، در کنار مارک زاکربرگ، بنیادگذار فیس بوک و راس بلیک، از خالقین مرورگر فایرفاکس، چهار جوان ایرانی تبار زیر سن سی سال نیز به چشم می‌خورند به نام‌های: پریسا تبریز، آرش فردوسی، بابک پهلوان و داریان شیرازی.

پریسا تبریز، از کارشناسان ارشد گوگل در زمینه ایمنی و حفاظت برنامه‌ها و محصولات این شرکت است. وی مدیر بخش مهندسی ایمنی شرکت گوگل است و به نوشته وب سایت این شرکت پریسا تبریز، مسؤول اصلی بهبود ایمنی محصولات آن است. وی از جمله گروهی از هکرها حرفه‌ای بود که چند سال پیش توسط شرکت گوگل استخدام شدند تا با سنجش کیفیت ایمنی و حفاظتی شبکه گوگل و محصولات آن به بهبود کار و محصولات این شرکت کمک کنند. پریسا تبریز با مدرک کارشناسی ارشد از دانشگاه «ایلینوی» فارغ‌التحصیل شده و معلومات خود را زیر نظر یکی از کارشناسان برجسته ایمنی کامپیوتر «نیکیتا بوریسف» تکمیل کرده است.

آرش فردوسی متولد سال ۱۹۸۴ از بنیانگذاران و مدیرکل بخش فنی یک مؤسسه اشتراک فایل‌های کامپیوتری به نام دراپ باکس، Dropbox است. آرش در سال ۲۰۰۷ همراه با شریک و همکار خود «درو هوستون» این شرکت را راه‌اندازی کرد. آنها چندی بعد شرکت خود را به سانفرانسیسکو منتقل کرده و با جلب سرمایه‌گذاری از چند مؤسسه مالی و سرمایه‌گذاران خصوصی توانستند

فعالیت آن را گسترش دهند. سرویس اشتراک فایل‌های کامپیوتری دراپ باکس اکنون بیش از یکصد میلیون مشترک و کاربر دارد و ارزش مالی آن سال گذشته به مرز ۴ میلیارد دلار رسید. در سال ۲۰۰۱ مجله «اینک» آرش فردوسی را در فهرست «۳۰ پیشرو اقتصادی برجسته زیر سن ۳۰ سال» معرفی کرد و مجله «فورچون» نیز وی را در فهرست «چهل شخصیت موفق زیر سن چهل سال» در عرصه نوآوری‌های اقتصادی قرار دارد.

بابک پهلوان از طراحان یک نرم افزار و سرویس تلفن‌های موبایل «آی فون» به نام «آرتور» است که به کاربران فهرستی از مناسبت‌ترین و بهترین رستوران‌ها و بارها را معرفی می‌کند. بابک پهلوان در همین حال از بنیانگذاران و مدیرعامل یک شرکت توسعه تکنولوژی جدید به نام clever sense است. او مدیریت پروژه‌های متعدد طراحی و توسعه ابزارها و نرم افزارهای کامپیوتری گوناگون برای شرکت‌هایی نظیر گوگل، اپل و اینتل را بر عهده داشته است. وی از سال ۲۰۰۸ تمام انرژی خود را به طراحی و توسعه تکنولوژی برای تلفن‌های موبایل اختصاص داده و بخشی از طراحی و محصولات وی اکنون در محصولات شرکت اپل و یا موبایل‌های مجهز به سیستم اندروید مورد استفاده هستند. وی فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های برکلی و استنفورد است.

داریان شیرازی فارغ‌التحصیل رشته فلسفه در مرحله دکتر از دانشگاه برکلی است و در سانفرانسیسکو زندگی می‌کند. وی از سنین نوجوانی کار با وب سایت «ای بی (ebay)» را شروع کرد و پس از چند سال به عنوان مهندسی نرم‌افزار به فیس‌بوک پیوست. وی در سال ۲۰۰۸ شرکت ارائه خدمات تجاری و فن‌آوری‌های کامپیوتری خود را به نام «ریدیوس» (Radius) تأسیس کرد. این مؤسسه اطلاعات تجاری، ارزیابی و تحلیل از شبکه‌های اجتماعی و حتی بررسی‌های میدانی را برای بیش از پانزده میلیون مؤسسه اقتصادی کوچک و متوسط در آمریکا تأمین می‌کند.

Marriage Solemnizer, Official Translation Services

دفتر رسمی ازدواج و طلاق، دارالترجمه رسمی اسناد و مدارک

اجرای شکوهمند پیوند آسمانی عروس و داماد ایرانی (و غیر ایرانی) با قرائت

دکتر حسینی

از فرهنگ و ادب والا و معنویت عاشقانه و عارفانه ایرانی اسلامی

به زبان شیوای فارسی و نیز زبان‌های انگلیسی و عربی

همراه با تنظیم و تقدیم عقدنامه‌های رسمی ایران و آمریکا

با سابقه‌ای دیرین و اجرای بیش از دو هزار عقد با شکوه در

سراسر آمریکا، کانادا، مکزیک و جزایر کارائیب

Tel: (703) 979-6772 (703) 568-4000



www.persianweddingceremony.com

drhosseiniphd@yahoo.com

در سوگ پوران شریعتمداری



پوران شریعتمداری در خراسان زاده شد و در ۷ ژانویه ۲۰۱۳ در میامی فلوریدا جهان را بدرود گفت. پوران تحصیلات عالی را در ایران به پایان رساند و در سال ۱۹۸۰ همراه خانواده به آمریکا آمد و در نیویورک اقامت گزید. گرایش او به شعر از ۱۳ سالگی آغاز شد و به مرور زمان، با مطالعه اشعار شعرای بزرگ پارسی‌زبان، استعداد و ذوق شعری او تبلور یافت. استعداد و خلاقیت ذاتی، توأم با آموزش

ادبیات پارسی و یادگیری اصول شاعری او را در کار سرودن شعر به تکامل رساند. خانم شریعتمداری سرودن شعر را از یک بیتی و دو بیتی آغاز کرد و پس از رسیدن به بلوغ فکری، برای شناخت هستی و آفرینش، به عرفان گرائید و در جستجوی حقیقت و راهایی یافتن از قید و بندهای ظاهری، از شعر وسیله‌ای ساخت که بتواند احساسات، عواطف و اعتقادات شخصی و درونی خود را بیان کند. پوران تخلص «شاهد» را که یکی از واژه‌های عرفانی است برگزید و به سرودن غزل‌های عاشقانه و عارفانه پرداخت و این تنها راهی بود که می‌توانست باورها، اندیشه‌ها و مشاهداتش را در لابلای سخن منظوم و موزون بیان کند. او در دوران اقامت در آمریکا به سرایش سرودهای ملی و میهنی روی آورد که هم پاسداری از زبان و فرهنگ پارسی بود و هم نمایانگر هویت ملی و میهن دوستی او. ساختار شعر پوران بر پایه شعر کهن ایران استوار است، اما نقش و نگارهای آن با زمان آمیخته شده و رنگ و بو و طراوت جهان امروز و زندگی زمان خود را دارد. تمام ابیات در شعر پوران از معنی و مفهومی عمیق و دلنشین برخوردار است و همه در نهایت استادی در قالبی روان و سلیس ریخته شده است. سروده‌های پوران، در قالب غزل، مثنوی، رباعی و دوبیتی، بزودی چاپ و منتشر خواهد شد. بازمندگان آن زنده‌یاد سه فرزند به نام‌های دکتر شاهین شریعتمداری، دندانی‌پزشک؛ مهندس شهاب شریعتمداری و دکتر شهره شریعتمداری، پاتولوژیست هستند. یک قطعه شعر از پوران شریعتمداری، شاعر آزاده و والامقام را که در وصف هنرمندان سروده تقدیم به خوانندگان میراث ایران می‌نماییم.

صدر تالار فلک جای هنرمندانست
گردش دهر ز غوغای هنرمندانست
حسن آرایش رخسار دلارای جهان
طرح اندیشه‌ی زیبای هنرمندانست
سرمه‌ی چشم فریبنده‌ی دنیای قشنگ
نرمه‌ی خاک کف پای هنرمندانست
رونق زندگی و گرمی بازار وجود
همه از ارزش کالای هنرمندانست
جلوه‌ی روشن عشق و نفس گرم حیات
معجز طبع مسیحای هنرمندانست
آن خدایی که جهان در عجب از قدرت اوست
در تک خلوت تنهای هنرمندانست
گرچه پیکار در آئین هنر نیست ولی
کشتن جهل به فتوای هنرمندانست
لنگر کشتی سرگشته‌ی فرهنگ و ادب
در کف همت والای هنرمندانست
«شاهد» شعر تو گر گل نکند نیست عجب
چون جهان محو تماشای هنرمندانست

«اگر مرد عشقی، کم خویش گیر»

در سوگ امیر هوشنگ کشاورز صدر



حمید اکبری

امروز صبح که از بستر برخاستم مانند روزهای پیشین دل‌نگران احوال استادم، کشاورز صدر بودم. راستش از اخبار پیش‌تری که از جانب فرزند برومندش، مهندس مازیار کشاورز درباره پیشرفت بیماری داشتم، دیگر فقط به معجزه دل بسته بودم. به این دلخوش بودم که هنوز هست و شاید هنوز روزی برسد که ناگه دگرباره سفری به دیار ما بیاید و باز منزل آذر و من مملو از دوستداران و مریدانش شود. آریو از در بیاید و او را در آغوش بکشد. ولی از راه برسد و پیشانی‌اش را ببوسد. منیژه با خنده‌اش برای همه‌مان شادی بیاورد. حسین کتابچه مقاله‌های او را بیاورد. اکی باشد تا با احترام و لذت پای صحبتش بنشیند. شیرین بیاید و باهم یاد حوری، که بعد از انقلاب اعدام شد، را بکنند. دکتر پیرنظر بیاید تا باهم کتاب رد و بدل کنند. و خانم و آقای دکتر قنبری باشند تا صفایش را با مهربانی پاسخ دهند. و بیش از هر چیزی منزل‌مان با غریب شادی، محفلی برای تجدید پیوند با سرنوشته هم‌میهنان‌مان بشود. هنوز امید داشتم که جلسات و کنفرانس‌هایی تشکیل شود تا ما شاگردانش دور او جمع شویم و او برای ما از ایمانش به راه آزادیخواهی و استقرار دموکراسی در ایران بگوید. از اهمیت زیربنایی انقلاب مشروطیت و نقش اساسی معتمدان جامعه مانند مشیرالدوله، موتمن‌الملک، دهخدا، مستوفی‌الممالک و مصدق در پیشبرد ایران به سوی دموکراسی و سازگاری با جهان امروز بگوید. از دل‌نگرانی‌هایش در باره زدوده شدن اخلاق در جامعه ایران بگوید. و به همه ما که داعیه کار اجتماعی و سیاسی برای ایران را داشتیم، این پند سعدی را گوشزد کند: «اگر مرد عشقی، کم خویش گیر». هنوز میل داشتم که در خلوتش نیز شنوایش باشم. چون در فرصت‌های اندک خلوتش بود که گاه از عشق ابدی‌اش به همسرش، بانو زریون کشاورز، که از جوانی به او دل‌باخته بود و همیشه به او وفادار ماند، می‌گفت. از دل‌بستگی و غرورش نسبت به فرزندانش، مهندس مازیار کشاورز و مهندس بهاره کشاورز و عشق وافر به نوه‌هایش و علاقه و احترام به عروس و دامادش و مهر همیشگی به پدر و مادر، خواهران و برادرانش حرف می‌زد. از سرسپردگی به دوستانش و محبت لایزال نسبت به آنان صحبت به میان می‌آورد. از رنج جانکاه درد کشته شدن همه آزادیخواهان و به ویژه پروانه و داریوش فروهر می‌گفت. و گاه از تلخی غربت و های‌های گریه‌ای که در کنار رود سن در بدو ورودش به پاریس بر اثر پی بردن به واقعیت دوری طولانی از میهن سر داده بود، یاد می‌کرد. و نیز از افتخارش به پناهنده سیاسی بودن به دلیل مبارزه علیه تمامیت نظام استبداد دینی جمهوری اسلامی می‌گفت. و می‌گفت که برایش ایران پیش‌تر و بیش‌تر از هر چیز، در دوست داشتن ایرانی‌ها جلوه می‌کند و وطن یعنی سرزمین آشنا و آشنایان. افسوس که انتظارم به سر آمد و در روز عشق خبر از دست دادن انسانی عاشق انسانیت و ایران را شنیدم. افسوس که دیگر نه استقبالی خواهد بود و نه بدرقه‌ای به امید دیدار بعدی. افسوس که گوهر کمیاب جامعه ایرانی به دل خاک می‌رود. ولی می‌دانم که افسوس من برای خودم است نه برای او. زیرا تا انسانیت بر پاست، هوشنگ کشاورز صدر با همه انسان‌هاست. او در مهر انسان‌ها به میهن‌شان و در دوستی‌شان با یکدیگر جاری و دراز خودگذشتگی‌شان برای کار اجتماع هادی است. او در مفهوم عشق ابدیت یافته است. او تجلی گفته معروف در کتاب مذهبی «کورتینیان» است که بر خورداری از قدرت ایمان، امید و عشق را سه ضلع مثلث تکامل انسانیت عنوان می‌کند و از میان این سه، قدرت عشق ورزیدن را بالاترین و ماندنی‌ترین آنها. استادم و دوستم کشاورز صدر، عاشقی والا بود و باعشقی همچنان

و پس از آن به هلند می‌رود و در آنجا در رشته معماری تحصیل کرد و سپس دکتر گرفت و به ایران بازگشت. در ایران در شورای عالی شهرسازی استخدام و پس از آن مدیر کل سازمان جلب سیاحان شد و بعد استادیار دانشکده ملی و استاد دانشگاه ملی و رئیس انجمن آرشتیک‌های ایران گردید. بعدها رئیس دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه ملی در تهران شد.

زمانی که در آوارگی در آمریکا در یک دفتر کار می‌کرد، رئیس دانشکده پیشین او در هلند، او را برای همکاری به هلند فراخواند و در آکادمی سلطنتی هنرهای زیبای لاهه استخدام گردید. ایرج پروین پس از دوران طولانی مبارزه با سلطان، به آرزوی بازگشت به ایران چشم از جهان فرو بست. روز درگذشت او در روز پانزده بهمن، مقارن روز تاسیس دانشگاه تهران، با توجه به دلبستگی او به دانشگاه تهران قابل توجه است. ما با خانواده و همه یاران در ایران در این اندوه و غم بزرگ همراهیم و یادش را گرمای می‌داریم و به روانش درود می‌فرستیم.

**دخت کورش بزرگ، بانوی روشندل پروین غفاری،
بانو ماندانا شایگان، بانو دیان**

درگذشت مردی میهن دوست و عاشق ایران، با دلی پر از مهر میهن در غربت برای خانواده او و برای دیگر میهن پرستان ناگوار و تحمل آن بسیار دشوار است. این شخصیت را هرگز ندیده بودم، ولی در طول سال‌های مبارزه همانند یکی از نزدیکان او را در کنار خود حس می‌کردم. دو روز پیش با همسر گرمای ایشان گفتگو بود، اظهار داشتند ایرج بسیار رنجور شده و دیگر حرف نمی‌زند و هیچ نمی‌خورد. سال‌ها با انرژی تمام درحالی که دو سه بار به خاطر سرطان ناحیه درون شکم و روده‌ها عمل جراحی شده بود، روحیه‌ای بسیار، بسیار قوی داشت و همیشه می‌گفت ما همدیگر را در تهران خواهیم دید.

یادش گرمای، ح. ک (کانادا)

سوزان به میهن، هم‌میهنان، خانواده و دوستانش جان سپرد. آری، از برایش سوگوایم. ولی می‌دانم که به زودی او دوباره از دریچه‌ای دیگر می‌آید تا ما را با غریو شادی دور هم جمع کند. می‌آید تا ما همه همیار شویم و در راه آرمانخواهی او برای استقرار ایرانی آزاد با کوله بار عشق، امید و اعتقادی که او برایمان به جای گذارده، بکوشیم. امشب در حین این سوگواری اشک بار و جان‌سوز چشم انتظار باز شدن آن دریچه‌ام.

● ● ● ● ● ●

درگذشت خانم اکرم فخارزاده اسماعیل‌زاده را به دوستان عزیزمان آقای مهدی فخارزاده، جواد فخارزاده و خانم مهین خاتمی، دکتر مسعود خاتمی و خانواده‌های فخارزاده، اسماعیل‌زاده، ابطی، دینانی، زارع و حکیمی از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت خانم پوران معتبر مازندرانی را به همسر گرمای‌شان آقای حسام مازندرانی، و دوستانمان آقای دکتر علی مازندرانی، حسین و محمد مازندرانی، خانم شهرزاد مازندرانی و خانواده‌های مازندرانی، معتبر، متحدان و سایر بازماندگان از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت همکار گرمای دکتر فریدون مهدی، جراح، نویسنده و کاوشگر را به همسر گرمای ایشان خانم دکتر زهرا مهدی، خانم دکتر فران مهدی حائری، دکتر لارنس مهدی، خانم‌ها کاتی و فردوس مهدی، دکتر محمود حائری و خانواده‌های محترم مهدی، حائری، چوبک و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت جناب حسین آبنوسی از فرهنگیان برجسته و خدمتگزار به آموزش و پرورش در ایران را به دوستان عزیزمان خانم مهری آبنوسی صیادی و اسفندیار صیادی و خاندان آبنوسی و صیادی صمیمانه تسلیت می‌گوییم. در سال‌های گذشته چند بار شانس دیدار و همدمی با مرحوم حسین آبنوسی نصیب‌مان شد و از فضل و دانش، مهربانی و صفای ایشان بسیار مستفیض شدیم. یادش گرمای باد!

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

**هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام**

خبر درگذشت ناگهانی شاعره نامدار، بانو پوران شریعتمداری متخلص به (شاهد)، دوستداران ادب و فرهنگ و یاران خود را در تألم عمیق فرو برد. ما این فقدان ناگوار را به بازماندگان آن مرحومه آقایان دکتر شاهین و شهاب و خانم شهره شریعتمداری و همچنین خاندان دکتر مدرسی و عادل از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم و برای هر یک آرامش روان و صبر و شکیبایی آرزو مندیم. دکتر هرمز منصوری و بانو، دکتر یحیی معدل و بانو، دکتر دی و بانو، امیرجعفر صبوری و بانو، مهندس بهمن کیایی و بانو، شهاب همایون و بانو، مجید زندیه و بانو، بانو بدری ترویج، بانو ایران خوشبین، بانو پری خورش، بانو ثریا امینی، بانوهاییده دولتشاهی، محمدعلی دولتشاهی و بانو، سوزان و داریوش دولتشاهی.

درگذشت دکتر ایرج پروین ما را بسیار غمگین نمود

ایرج پروین فرزند محمد باقر متولد ۱۳۱۰ از شهرستان آستارا، تا دیپلم در ایران بود و مدت کوتاهی در بیمارستان مسلولین غزل حصار، رئیس حسابداری

بیست و شش سال انتشار
ره‌آورد
فصلنامه آزاد آفدیشان ایران

**برای اشتراک نشریه ره‌آورد
می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.**

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com



شاهرخ احکامی

ایران، گاهواره تمدن و فرهنگ

اصلاح غفاری، ۱۳۹۱، ۲۰۱۲ میلادی

دکتر اصلا غفاری، چهره شناخته شده و دوست داشتنی است که ظرف هیجده سال فعالیت «میراث ایران»، از وی مقالات ارزنده‌ای در این مجله به چاپ رسیده است و خوانندگان ما ایشان را بخوبی می‌شناسند. چندین سال پیش در سفری به دالاس، سعادت دیدار و بهره‌مندی از دانش، مهربانی و تواضع این شخصیت ارزنده را داشتیم. مصاحبه جالبی هم با ایشان انجام شد که نه تنها در «میراث ایران» چاپ شد و بلکه آن را در «میراث ایران گویا» هم با بینندگان در میان گذاشتیم. چند سالی بود که از وی خط و نشانی نداشتیم، تا اینکه این کتاب آموزنده و خواندنی، چند روزی پیش از سفر سن دیگو به دستم رسید و در چند ساعت طول پرواز، با اشتیاق و هیجان بسیار به خواندن آن مشغول شدم و پیش از پایان پرواز، این خلاصه را برای خوانندگان گرامی «میراث ایران» فراهم کردم. بایستی خاطر نشان کنم که از دکتر اصلا غفاری تا به حال کتاب‌های «قصه اسکندر و دارا» (پژوهشی پیرامون سفر جنگی الکساندر مقدونی به خاور)، «حافظ و راه عشق» (پژوهشی پیرامون اندیشه‌های حافظ)، «پذیرش اسلام در ایران» (پژوهشی در علل و انگیزه‌های این پذیرش)، «سالاری در ایران، تقویم، تاریخ‌گذاری در ایران»، «گلبنانگ پهلوی، نوشتارهای گوناگون»، «خیام و اندیشه‌هایش، اندیشه‌های خیام و رباعی‌های او»، «داستان اهل سبا، نوشتارهای گوناگون» منتشر شده است.

دکتر غفاری در ابتدای کتاب می‌نویسد: در سن نود و پنج سالگی حس می‌کنم نیروی جسمانی و به ویژه فکریم چنان به ضعف گراییده که توان تنظیم و تبویب (باب باب کردن کتاب — میراث ایران) یادداشت‌ها را ندارم. وقتی این موضوع را با دوستان در میان گذاشتم، دوست گرامی و دانشمند، جنای آقای حسین صوتی، آمادگی خود را برای تنظیم یادداشت‌ها و تصحیح آنها و ویراستاری کتاب اعلام داشتند....

در خاستگاه انسان امروزی می‌نویسد: ... متأسفانه باورهای دینی و تعصبات نژادی و هدف‌های سیاسی، باعث شده که گروه‌هایی به منظور یافتن مدارک تاریخی و جغرافیایی برای اثبات نظرات یا بهتر است گفته شود برای تصورات پیش ساخته خود موضوع‌های تاریخی و باستان‌شناسی را چنان دچار آشفته‌گی نمایند که محال است پژوهنده‌ای فارغ از اصطلاحات و نامگذاری‌های ابداعی آنها بتواند به پژوهش بپردازد و همراه نشود. این گروه‌ها که اغلب زر و زور در اختیار دارند، مسایل نژادی و تاریخی و جغرافیایی و ... را به سوی مقاصد دینی و نژادی و سیاسی خود کشانده و در روزنامه‌ها، ماهنامه، کتاب‌ها و پوسترها و فیلم‌هایی سینمایی در معرض دید و دسترس همگان قرار می‌دهند.... و مردم عادی خواهی نخواهی زیر تأثیر این تبلیغات قرار گرفته و آنها را باور می‌کنند....

حدس زده شده که نیاکان انسان‌های امروزی در ۴۵ هزار سال پیش در فلات ایران یعنی در محدوده بین دریای مازندران و خلیج فارس و زمین‌های میان رودخانه‌های سند و دجله زندگی نموده‌اند و مراحل اولیه تمدن را در این ناحیه

گذرانده و با رشد جمعیت و وسایل زندگی در جهان پراکنده شده‌اند.... اقوام به اصطلاح آریایی و یا هندواروپایی یا بهتر است گفته شود یوروآسیایی از هنگامی که سخن‌گویی را آغاز کرده‌اند، طبیعتاً با زبان واحدی سخن می‌گفته و پس از آنکه در نتیجه تکامل وسایل و ابزار و مجبور و یا قادر شده‌اند مهاجرت را آغاز کنند. قبیله‌ها و خانواده‌ها برحسب محل سکونت جدید و محیط تازه واژه‌های مورد نیاز نوینی برای خود ساخته.... ولی آثاری از واژه‌های اولیه و مشترک و اصول سخن‌گویی در تمام زبان‌های این قبایل باقی مانده است که خود این مسأله یکی از دلایل بستگی و هم‌نژادی این اقوام در گذشته می‌باشد....

پدر فارسی با Father انگلیسی و Vater آلمانی، Piter لاتینی، Peter یونانی، Pere فرانسوی، Padre اسپانیولی و Pitar سانسکریت.

مادر فارسی با Mother انگلیسی، Mutter آلمانی، Mater لاتینی، Meter یونانی، Mere فرانسوی، Madre اسپانیایی و Matar سانسکریت.

برادر فارسی با Brother انگلیسی، Bruder آلمانی، Fater لاتینی، Phrater یونانی، Frere فرانسوی، و Bhrratar سانسکریت.

نام و نامه فارسی با Name انگلیسی، Name آلمانی، Nomen لاتینی، Onoma یونانی، Nome فرانسوی و Nama سانسکریت.

دو فارسی با two انگلیسی، zwei آلمانی، do یونانی، dos اسپانیایی و deux فرانسوی.

دختر فارسی با daughter انگلیسی، Tochter آلمانی و

همه می‌دانیم که یهودیان در جهان بیش از سایر ملل علاقه دارند که نژاد و تبار خود را پاک نگهدارند. حتی از ازدواج با غیریهودی گریزانند. با این همه، اگر خوب دقت شود از لحاظ شکل و قیافه و ظاهر کاملاً به نژاد سفید آسیایی شباهت و بستگی دارند.

... با کمال تأسف مشاهده می‌شود که شروع فرهنگ و تمدن که در شمال خراسان بوده و باستان‌شناسان آن را به نام تمدن مروواتو نام برده‌اند، مؤلف کتاب تاریخ تمدن به نام تمدن ترکستان نامیده که واقعاً خنده‌دار است و کج فهمی تاریخ نویسان و نویسندگان غربی را نسبت به تمدن ایران و خاور می‌رساند....

ویل دورانت زمان زرتشت یا زردشت را ۶۶۰ سال پیش از میلاد قرار می‌دهد.... اما استاد ذبیح بهروز محاسبه کرده است که زرتشت روز دوشنبه خرداد روز یا ششم فروردین ماه سال یزدگردی ۲۴۰۰ سال پیش از تاریخ مشهور به یزدگردی به جهان آمده است.. به عبارتی تولد زرتشت در سال ۱۷۶۷ پیش از میلاد و رصد او در سال ۱۷۲۵ سال پیش از میلاد است و امسال ۱۳۹۱ خورشیدی و سال ۲۰۱۲ میلادی درست ۳۷۷۹ سال از تولد او و ۳۷۳۷ سال از رصد او می‌گذرد....

نام استان فارس یا پارس از واژه پارس به معنی مقدس و قدس ناشی شده و واژه پارس، پارسی، قدسی و پارسه و پارسا در زبان فعلی پارسی به کار می‌رود.... یونانیان به غلط پایتخت ایران و پرسپولیس آن را نامیده‌اند و امروز معلوم شده است که این نیایشگاه در عهد باستان پارسه نام داشته و مردم از اطراف و اکناف کشور پهناور ایران برای زیارت و نذر و نیاز در آنجا گرد می‌آمده و پیشکش و نذوری تقدیم می‌داشته‌اند و شاهان نیز مراسم نوروزی و جشن‌های تاجگذاری را در آنجا برگزار می‌کرده‌اند....

در زمان انوشیروان و سلطنت طولانی او اگر چه بعد از قلع و قمع مزدکیان مقررات جدیدی درباره مالیات‌ها وضع کرد و اوضاع را سر و صورتی داد، ولی یک موج تمایل به مسیحیت نیز به ویژه در طبقات بالا دیده می‌شود. یکی از پسران انوشیروان به دین مسیحی درآمده بود. خسرو پرویز نیز برای به دست آوردن تاج و تخت به دربار روم روی آورده و با کمک نظامی و با همسری دختر امپراتور روم، که مسیحی بود، تاج و تخت خود را به دست می‌آورد و بدون شک ارتباط او با مسیحیان بیشتر شده و بعد نیز با گرفتن یک همسر دیگر مسیحی ارمنی (شیرین) و بی‌اعتنایی به روحانیون زرتشتی، آنها را نسبت به دستگاه سلطنت بدبین می‌کند.... در بیشتر دین‌ها و به ویژه دین زرتشتی وعده داده شده که در آخرالزمان نجات‌دهنده‌ای

(سیوشناس) خواهد آمد و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد و از همین روایات، مخالفان حکومت ساسانی استفاده نموده و به نفع دین نو تبلیغ می کرده اند مسلماً یکی از علل پیشرفت اسلام همین تبلیغات بوده است....

به هر حال از این موارد بسیار می توان نشان داد که ایرانیان مسلمان شده همه جا به یاری و کمک سپاه اسلام شتافته اند....

جرجی زیدان، نویسنده عرب که تعصب مسلمانی نداشته ولی تعصب عربی داشته است، می نویسد: شمشیر ابومسلم و پول ابوسلمه همدانی، وزیر آل محمد، خلافت عباسیان را برپا کرد. ایرانیان در زمان عباسیان سیاستمداران قابل بودند. خاندان های برمک، وهب، قحطبه، سهل و طاهر در تمام دوره اقتدار عباسیان وزارت را در دست داشتند....

نفوذ مانویان در قرن اول اسلامی، نه تنها در مردم عادی و فقها و شاعران، بلکه در وزرا و حتی خلفا را شامل می شد. ابوسفیان پدر معاویه نیز مانوی بوده است (لغت نامه دهخدا) همچنین هشام خلیفه نیز به مانویت منسوب است و با اوصافی که از معاویه و یزید آورده اند، به طور مسلم آنها نیز مانوی بوده اند.... جرجی زیدان می نویسد: در دوره نخست خلافت بنی عباس، خلافت و زبان و دین عربی بود، اما سیاست و اداره مملکت تحت نظر ایرانیان بود.... پیامبر اسلام می گوید: اگر دانش به آسمان آویخته باشد، مردمی از ایران به آن دست می یابند. ایرانیان در زبان عربی معلم عرب ها شده بودند. سبویه کتابی تألیف کرد که نه کسی پیش از او مانند آن را تألیف کرده و نه بعد از او تألیف خواهد کرد.

...این مقفع (روزبه) کتب کلیده دمنه را به عربی ترجمه کرد که تا کنون سرمشق درست نویسی در زبان عربی است.... عرب ها خط نویسی را اصولاً از ایرانی ها فرا گرفتند....

نویسنده توجه خواننده گرامی کتاب «ایران گاهواره تمدن و فرهنگ» را جلب می کند که: «خاستگاه انسان امروزی در چهل و پنج هزار سال پیش، در محدوده فلات ایران بوده و کهن ترین و باستانی ترین تمدن هایی که تا کنون در جهان کشف شده، در فلات ایران به وجود آمده است. و در این سرزمین بوده که کشاورزی، شهرنشینی، خط، نجوم، ریاضی، موسیقی، معماری، سازمان حکومتی و خلاصه تمدن و بهزیستی افراد بشر شکل گرفته و از آنجا به سایر نقاط جهان رفته است و به راستی می توان ایران را گاهواره تمدن و فرهنگ جهانی دانست.

خواندن این کتاب جالب را به خوانندگان میراث ایران سفارش کرده و آرزو دارم دکتر اصلا ن غفاری، جوانان ایرانی را سالیان بیشتری از دانش و بینش بهره مند سازد.

یادداشت های عمر (جلد اول)

نوشته سید حسین دها

شرکت چاپ و انتشارات اقبال لس آنجلس

یادداشت های عمر، حاصل دیده ها، شنیده ها و پژوهش های اندیشمندان «سنانور حسین دها» است.... دها همیشه بر این باور بوده است که عشق ورزیدن به ایران تنها ضامن بقا و مایه عظمت و سرفرازی این پهنگاه حوادث بزرگ تاریخ بوده است.... عرصه زمانی فعالیت های بی وقفه نویسنده کتاب را... به سه دوره مجزا می توان تقسیم کرد: ۱. دوران خدمت وی در نظام آموزشی تا سن سی سالگی مقارن با سلطنت رضاشاه. ۲. در دوران دوم فعالیت های پر بار خویش به عنوان عضو عالی رتبه وزارت دارایی.... تا معاونت و ارت دارایی که تا آخر دوران نخست وزیری دکتر مصدق ادامه می یابد.... ۳. ده ها در سومین دوره از فعالیت های اجتماعی خود یک شخصیت سیاسی است. در این دوران معاونت نخست وزیر... تا هشت سال سناتور انتخابی تهران تا پایان رژیم مشروطه سلطنتی به جمهوری.... در فصل اول، اوضاع اجتماعی ایران قبل از کودتای ۱۲۹۹ می نویسد: غالباً در خانه های اعیان، رجال و بازاریان ثروتمند در تمام مدت سال هفته ای یک شب مجالس روضه خوانی دایر بود. در این مجالس وعاظ و روضه خوانان پس از ایراد

وعظ به ذکر مصائب اهل بیت رسول اکرم (ص) می پرداختند. واعظ و روضه خوانی که بیش از همه می توانست از حاضران اشک بگیرد، مورد توجه خاص مردم و به خصوص زنان قرار می گرفت.... در دوران تحصیل من که ملاها قدرت داشتند، در مدارس ورزش مورد نفرت و بدبینی بود و آخوندها تعلیم آن را تقبیح می کردند و نمی گذاشتند که ورزش به شاگردان یاد داده شود. ملایان همچنین اجازه نمی دادند که دختران به مدرسه بروند. به خاطر دارم که چند نفر از بانوان روشنفکر به تأسیس دبستان دخترانه همت گماشتند. بانوان نیز با چادر و پیچه به مدرسه می آمدند و مدرسه دخترانه سر و صورتی به خود گرفته بود. اما عده ای از طلاب مدارس قدیم با چوب و چماق داخل دبستان شده شاگردان را از آنجا بیرون کردند؛ میز و تخته را شکستند و مدیره را کتک بسیار زدند.... بازی با بچه ها الک دولک، اکرو دو کر، شاه و وزیر، گرگم به هوا، قایم باشک، روروک، تپله بازی و از این قبیل بود....

درباره وضع بهداشت مردم و درمان در این کتاب آمده است: ... یک مشت طبیب مجاز یا غیرمجاز، غالباً یهودی به طبابت اشتغال داشتند که اساساً فاقد تحصیلات پزشکی کلاسیک بودند. چنانچه سواد خواندن داشتند یک کتاب طبی از ابوعلی سینا یا حکیم مؤمن به دست می آوردند و در موارد لزوم به آنها مراجعه می کردند. در هر حال از روی تجربه و ممارست و آدم کشی های بسیار، اطلاعاتی تحصیل کرده، نسخه می نوشتند.... در شهرستان ها و به ویژه قصبات و دهات از طبیب مجاز هم اثری دیده نمی شد. ولی در عوض، تعداد رمالان و دعا نویسان زیاد بود. این شیادان به جان مردم می افتادند و دسته دسته نوجوانان را تلف می کردند....

درباره حدود تهران می نویسد: جمعیت پایتخت از سیصد هزار نفر تجاوز نمی کرد... تهران دارای دوازده دروازه بود... در نزدیکی چهارراه حسن آباد از برخورد دو خیابان بیمارستان (خیابان سپه) و فرمانفرما (شاپور) به وجود آمده بود. در نزدیکی این چهارراه خیابان یوسف آباد و ابتدای قبرستان حسن آباد قرار داشت، که تا پشت خیابان استخر ادامه می یافت. این قبرستان در زمان رضاشاه به محل آتش نشانی بلدی اختصاص پیدا کرد. بعدها رضاشاه تصمیم گرفت که این قبرستان را به باغچه تبدیل کند. سرلشکر بودر جمهوری، شهردار پایتخت به شاه عرض می کند که «مادر شما در این قبرستان مدفون است». رضاشاه می گوید: «مرده که مرده است، نمی شود وسط شهر قبرستان گذاشت. قبرستان باید در خارج از شهر باشد. همین امروز دستور بدهید آنجا را مسطح و تمیز کنند...»

درباره توپ مروارید می خوانیم: در قسمت غربی محل وزارت کشور (پیش از انقلاب) توپی قرار داشت که به نام توپ مروارید معروف بود. این توپ که گفته می شد در سابق از پر تعالی ها گرفته شده بود، یکی از وسایل نذر و نیاز جوانان و به ویژه دختران دم بخت، شب های جمعه وضع تماشایی داشت. جوانان دور توپ جمع می شدند و به آن دخیل می بستند، بدین ترتیب که دستمالی به گوشه آن گره می زدند و از توپ می خواستند که بخت بسته آنان را باز کند....

در فصل نهم راجع به حمام های تهران و آب خوراکی می خوانیم: واژه «کنار آب» به جای لغت مستراح به کار برده می شد، زیرا رسم این بود که مردم در کنار نهر آب ادرار می کردند. این عفونت ها داخل روده و معده مردم می شد و غالباً افراد را به امراض مختلف دچار می ساخت....

نویسنده در فصل سیزدهم می نویسد: ... با دو چشم خود دیدم که پس از شهریور ۱۳۲۰ در دادگستری یکی از فداییان اسلام به نام حسن امامی، شادروان احمد کسروی دانشمند معروف و منشی او را با چاقو از پای درآوردند. این بار هم دولت وقت از ترس آیت الله کاشانی جرأت نکرد که قاتل را دستگیر و محاکمه کند. همین قاتل بعداً عبدالحسین هژیر، وزیر دربار را که در مدرسه عالی سپهسالار در مجلس عزاداری امام سوم شیعیان و در هنگامی که از طرف دربار به دسته های سینه زنی طاقه شال اعطا می کرد، به قتل رسانید....

حسین دها درباره نخست وزیری سردار سپه می نویسد: ... سردار سپه فهمیده بود که گذشته از عوامل نامرئی دیگر، تنها عامل مؤثری که مدرس را در شکست دادن او موفق کرد، و جمهوری را برهم زد، دستاویز مذهبی بود. براساس همین

و هزینه‌های پزشکی به ویژه برای سالمندان روبروست. آمریکا شاید تنها کشور ثروتمند جهان باشد که بیمه درمانی برای همه وجود ندارد. همراه با رشد اقتصادی، هزینه‌های پزشکی با سرعت بیشتری رشد می‌کنند... هزینه‌های پزشکی از ۹٪ تولید ناویژه داخلی در سال ۱۹۸۰، به ۱۶٪ در سال ۲۰۰۸ رسید (آمریکا). این نسبت برای دیگر کشورهای پیشرفته جهان از ژاپن گرفته تا کانادا و سوئیس کمی بیش از ۸٪ تا زیر ۱۲٪ می‌باشد. هزینه سرانه پزشکی آمریکا در سال برابر ۷۵۳۸ دلار و برای نروژ که دومین بالاترین هزینه پزشکی را دارد، ۵۰۰۰ دلار می‌باشد.... هزینه بسیار بالای سرانه پزشکی در آمریکا، همراه با چاقی بیش از اندازه جمعیت، بازنشستگی ۷۸ میلیون نفر در سال‌های آینده و افزایش طول عمر، بر بودجه آمریکا، فشار مضاعف وارد خواهد کرد. برآورد می‌گردد که نسبت هزینه‌های پزشکی سالمندان و تنگدستان و تفاوت (داده‌ها منهای ستانده‌ها) بیمه بازنشستگی که همگی باید وسیله دولت تأمین گردد، از ۱۰٪ کل بودجه در سال ۲۰۱۰ به ۱۹٪ در سال ۲۰۵۰ خواهد رسید....

تا سال‌ها، آمریکا با تکیه بر نوآوری بدون رقیب در علم و بنگاه‌های بازرگانی، که بسیاری آن را به خاطر باز بودن اجتماع می‌دانند، همراه با متحدین نزدیکش با سهم ۶۰٪ از کل تولید جهان (آمریکا و اروپا هر یک با ۲۵٪ و ژاپن با ۹٪) قدرت برتر اقتصادی جهان خواهد بود....

جدا از حمله خارجی، چنین به نظر می‌رسد که ملت ایران نیز به سوی درگیری فراگیر با نظام اسلامی حرکت می‌کند. می‌توان خواست‌های اساسی ملت را به تعویق انداخت، به شرطی که آیند برای ملت و رژیم امیدبخش باشد و امنیت ملی با تهدید جدی روبرو نباشد (نظیر وضعیت چین). آینده ملت و رژیم اسلامی (هم از نظر زور و هم درآمد نفت که تنها دو پایه باقی مانده رژیم است) امیدبخش به نظر نمی‌رسد و نشانه‌های وخامت بیشتری را به همراه دارد. مدت‌هاست که از قدرت رژیم تنها زور عریان باقی مانده که آن هم هر روز رو به کاهش است. از مشروعیت

نقشه او تظاهرات مذهبی را با شدت آغاز نهاد. ماه رمضان افراد قشون را تشویق به روزه گرفتن کرد. در وزارت خانه‌ها روزه‌خواری را ممنوع ساخت. شب‌های احیا در نظمیه و ادارات قشونی همه قرآن بر سر می‌نهادند و خود سردار سپه نیز در آن مراسم شرکت می‌کرد. خاطرات دین‌داری وزارت جنگ خود را تازه کرد و به یاد همه آورد که چطور در شام غریبان با پای برهنه شمع به دست گرفته و چهل و یک منبر را طی کرده است و ارباب جراید به دستور وی تمام این مطالب را با آب و تاب تمام در روزنامه‌ها نوشتند. علاوه بر همه این‌ها جشنی برای ورود تمثال امیرالمؤمنین علی (ع) برپا کرد. آن تمثال را حجج اسلام در موقع مراجعت به نجف رسماً برای سردار سپه فرستاده بودند. اعلامیه‌ای نیز به امضای آقایان حائری و سیدابوالحسن اصفهانی و نائینی، مراجع تقلید منتشر گشت که در آن از سردار سپه به خاطر چشم پوشیدن از جمهوری قدردانی شده بود و این عمل در واقع در حکم تطهیر و تقدیس شدن او از طرف علمای دینی اسلام بود.

آینده امیدبخش؟ آزادی و استقلال در جهان امروز

فرهاد یزدی

نشر بنیاد داریوش همایون برای مطالعات مشروطه‌خواهی در پیشگفتار می‌نویسد: مبارزه برای دست‌یابی توأمان آزادی و استقلال از مشروطیت در کانون مبارزات ملت ایران بوده است. هنوز هم پس از گذار بیش از یک سده و تجربه ناکامی‌های مکرر، همچنان هدف بزرگ مبارزه بی‌امان ملت ایران باقی مانده است....

در فصل یک، نگاه کلان به جهان می‌نویسد: ... غرب از سده شانزدهم پایه‌های تسلط خود بر جهان را فراهم آورد. در ابتدای سده شانزدهم و در رقابت با قدرت‌های مسلط آن روزگار، هنوز هیچ دلیلی وجود نداشت که اشاره به چنین دوران دراز فرمانفرمایی اروپا بر جهان کند. هیچ قدرت اروپایی و هیچ شهر اروپایی در آن دوران هنوز نمی‌توانست با چین رقابت کند. در دسترس بودن تکنولوژی و دانش، جهان خاور دور و به ویژه چین، سال‌ها از اروپا پیش‌تر رفته بود. حتی در دانش دریانوردی که سال‌های پس از آن عامل بزرگی در استقرار قدرت مادی غرب بر بخش دیگر جهان گردید. چین سال‌ها از اروپا پیش‌تر بود. اما در این سده بود که عوامل عینی و فرهنگی، پایه‌های مورد نیاز برای برتری غرب بر جهان فراهم آمد و تا کنون نیز ادامه داشته است....

پس از در هم‌پاشی یک قطب جهانی قدرت، یعنی کمونیسم، با جهان تک قطبی آمریکا روبرو شدند. پیروزی دموکراسی و اقتصاد آزاد به اندازه‌ای آسان و سریع، که حتی تا اندکی پیش‌تر از نظر پژوهش‌گران نیز غیرقابل پیش‌بینی بود، بسیاری را بر آن داشت که پایان عصر مبارزات ایدئولوژیک علیه آزادی و دموکراسی را اعلام نمایند. اما قدرت‌گیری اسلام تندرو در خاورمیانه می‌تواند سدی و یا دست کم مانعی در برابر گسترش اندیشه آزادی و دموکراسی و اقتصاد آزاد ایجاد کند، باید در نظر بگیریم، در حالی که جهان پیشرفته به خاطر هزینه و کمبود داوطلب از تعداد افراد زیر پرچم کاسته است، اسلام تندرو با چنین کمبودی مواجه نیست. هر روزه بر تعداد «داوطلبان شهادت» افزوده می‌گردد. هر جنگی بر علیه اسلام سیاسی تندرو، لاجرم به کشته شدن افراد زیادی خواهد انجامید که قبول آن برای جامعه بشری سخت خواهد بود... دست‌یابی سریع به تکنولوژی نوین و افزایش کارایی تولید تنها راه باقی‌مانده برای جهان توسعه یافته است تا دست کم بتواند موقعیت کنونی خود را حفظ نماید.... اقتصاد هندی، پس از اصلاحات اساسی اوایل سده ۹۰ به سود مکانیسم بازار جهش خود را آغاز کرد که تا کنون نیز ادامه دارد. در این دوره اقتصاد آن کشور کمابیش ۷ درصد رشد سالیانه بیش از ده برابر شده است و اگر با قدرت خرید داخلی و نه به قیمت‌های به دلار مقایسه کنیم، پس از آمریکا و چین، سومین اقتصاد جهان می‌باشد... در پناه این اقتصاد شاداب که طبقه متوسط را بالغ بر چهار صد میلیون نفر کرده است....

.. افزون بر کسری بودجه، آمریکا با مسأله اساسی تأمین بودجه بازنشستگی

آشنایی با انجمن MS ایران

شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۸۳

۰۳۸۹۰۰۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۳۰۰۰

صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸-

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان

طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷

۴

۶۶۹۵۱۱۸۸

حاضر در ده هزار بیت از مجموعه سی هزار بیت به چاپ رسیده است....

نویسم سر نامه‌ام نام دوست
که زیباترین نام‌ها نام اوست
چو نام خدا بر زبان آورم
پریدن سوی آسمان آورم...
به الهام او غنچه لب باز کرد
به شوقش دلم میل پرواز کرد

در زیست نامه می‌گوید:

من ایرانی‌ام اهل این آب و خاک
که دارم ز دل دوست این خاک پاک
اگرچه به چنگ غم افتاده‌ام
به نومییدی اما کم افتاده‌ام....

در اندیشه در زندگی و مرگ می‌گوید:

مرا هیچ با این و آن کار نیست
همی با کسم قصد پیکار نیست
به جبر آمدم چون نه با اختیار
خود از زندگی نیستم شرمسار

در بٹ شکوی می‌نویسد:

مگر شهروند وطن نیستیم
ز اهل وطن، مرد و زن نیستیم
چرا مردم ما شده بت پرست
چرا زاهد از زور و زر گشته مست
چرا لوطیان سکه بر زر زنند
بسی لاف از اسب و استر زنند
چرا می‌کشد شحنة آن را که خواست
چرا خواجه فارغ ز چون و چراست
عسس از چه قدرت نمایی کند
به ما بر چرا پادشایی کند
فروهر چرا کشته شد با زنش
فرو شد چرا دشنه در گردنش
چرا کشته آن مرد پوینده شد؟
ز مختاری ما که جوینده شد؟
الا قتل زنجیره‌یی کار کیست؟
چرا هیچ کس بر سر جاش نیست؟
چه‌ها بود غوغای هشتاد و هشت
چرا گشت کشور پلید و پلشت
به کهریزک آن خشم بی‌حد چرا
نه صد در صد اما سه در صد چرا
شکستید کتف مرا در کرج
به من زور گفتید از روی لج
من از ضرب شست شما شاکی‌ام
خدا را ز دست شما شاکی‌ام
به کس جز خدا سر نیارم فرود
که جز خدمت خلق، مقصد نبود
چو قلبم ز خونابه لبریز شد
قلم تیغ سان در کفم تیز شد
کنم بار دیگر به حق التجا
بدویم امید است و زو التجا

رژیم، حتی سایه کم‌رنگی دیگر باقی نمانده است. بدون مشروعیت، تمام تکیه رژیم بر سپاه پاسداران است.... زور رژیم در سپاه پاسداران و نیروهای امنیتی آن خلاصه شده است. سپاه پاسداران نیز نمی‌تواند جدا از بدنه ایران باشد.... در «آینده ایران» می‌نویسد: ... جمهوری اسلامی زخم‌های عمیقی بر پیکر ملت وارد ساخته است که برای تیمار آنها نیاز به سال‌ها ثبات و آرامش اجتماعی، احساس حاکم بودن بر سرنوشت و استقلال خود و رشد اقتصادی دارد.... ملت ایران مدت‌هاست که به این نتیجه رسیده که مردم‌سالاری همراه با تضمین حقوق فردی، یگانه راه رستگاری ملی است. در ایران دموکرات، دیگر جایی برای سوءتعبیر و سوءاستفاده از خواست استقلال باقی نخواهد ماند. مانند دیگر کشورهای دموکرات، استقلال با دموکراسی همراه خواهد آمد. استواری اراده ملی و حکومت قانون در کشور، شرط لازم برای اعاده اعتماد به نفس زخم خورده ملی را فراهم خواهد کرد. پس از آن، انفجار بی‌همتای توان بالقوه ملی، که همیشه زیر فشار بوده است، رخ خواهد داد. توان بالقوه عظیم ایران، نوید آینده درخشان و در همکاری با دیگر کشورهای جهان را می‌دهد. ایران دموکرات، وحشتی از رقابت در سطح جهان را به خود راه نخواهد داد. ایران آزاد، یکی از پایه‌های امنیت و نه عامل بی‌ثباتی در منطقه خواهد بود و به احتمال الگوی شایسته در برابر دیگر سرزمین‌های در حال تلاش منطقه، برای حل مسایل خود، ارایه خواهد داد.

دانشنامه منظوم ایران

حماسه، تاریخ، ادبیات، فلسفه، فرهنگ، دین، حقوق و سیاست

به اقتباس از شاهنامه فردوسی

پروفسور سیدحسن امین

Hojjat Co.Ltd, U.K. 2012

مرکز بخش تهران، ۶۶۹۶۸۴۸۸

پروفسور سیدحسن امین این کتاب را به حکیم ابوالقاسم فردوسی به مناسبت هزارمین سال پایان یافتن سرایش حماسه‌ی جاویدان او، شاهنامه، پی‌شکش کرده است. این کتاب علاوه بر پیشگفتار شامل ۱۴ بخش است که از ستایش خدا، خرد و میهن آغاز و به نمایه‌ی اشخاص ختم می‌گردد.

این کتاب به تقلید از «شاهنامه فردوسی»، «دانشنامه ایران، شاهنامه امین» نام نهاده است.... دانشنامه منظوم حاضر، البته کتابی ادبی است اما ادبیات محض و صرف ادبیات نیست چرا که ادبیاتی از این دست **بینارشته‌ای** یعنی نوعی از ادبیات است که برادر تاریخ و جامعه‌شناسی است.... تأکید ما بر پیوند نزدیک میان ادبیات با سیاست، جامعه‌شناسی و تاریخ به این معنی نیست که شعر و ادب، مستعمر علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و تاریخ است، بلکه به این معنی است که هیچ نویسنده، شاعر و هنرمندی، در خلا زندگی نمی‌کند و خاستگاه اقلیمی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی او در آثارش تأثیرگذار است.... بی‌تردید یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های کتاب حاضر، شناسایی بهتر و بیش‌تر پیوند نزدیک ادبیات با اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی ایران، یعنی بازتاب‌های عینی و عملی رخدادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران از آغاز تا زمان حاضر است....

از جهت زبان، زبان من، خراسانی‌ست ولی زبان شاهنامه نیست.... من در این اثر بسیار کوشیدم که واژه‌های تازی را با واژگان پارسی جایگزین کنم، اما در موارد بسیار که به مشکل برخوردیم به احترام بزرگان سخن پارسی همچون مولوی، سعدی و حافظ اما به خلاف فردوسی، هم چنان از واژگان عربی کمک گرفتیم.... قالب این کتاب مثنوی است و وزن آن بحر متقارب....

پروفسور امین در توجیه سرایش شاهنامه‌ی حاضر می‌نویسد: اولین شاعری که شاهنامه را به نظم درآورد، مسعودی مروزی است که آن را در بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور (مفاعیلن، مفاعیلن مفاعیل) سروده است. پس از او دقیقی (۳۲۹-۴۱۶ق) و بعد حکیم ابوالقاسم فردوسی، به سرایش شاهنامه در بحر متقارب روی آوردند.... شاهنامه امین بسیار درازتر از این‌هاست. با این همه گزیده

شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به بانگ چنگ بگویم آن حکایت‌ها
که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش
بایستی به همکار ارجمند اردشیر لطفعلیان گفت: دست مرزاد!

هجیج یکی از ده روستای ناشناخته ایران

اینجا کفش‌هایتان لنگه به لنگه نمی‌شود



آنجا اگر کمی سر کیسه را شکل کنید و یک جفت گیوه مرغوب هجیجی بخرید، کفش‌هایتان دیگر هرگز لنگه به لنگه نمی‌شوند چون گیوه لنگه راست و چپ ندارد و یکی از اصلی‌ترین مکان‌های تولیدش، روستای هجیج از توابع بخش نوسود شهرستان پاوه در استان کرمانشاه است.

هجیج، که برخی آن را با «ح جیمی» می‌نویسند و می‌گویند به معنای دره سرسبز و عمیق است، روستایی است که همه خانه‌هایشان از سنگ هستند و حتی یک آجر در آنها به کار نرفته است.

در یکی از وب‌نوشته‌ها درباره هجیج، قصه‌ای هست که می‌گوید، پانصد سال پیش در هجیج، آسمان خسیس شد و خشکسالی بیداد کرد. اهالی روستا سراغ مردی متدین که نسبش به امام موسی کاظم (ع) می‌رسید، رفتند تا برای باریدن باران، دعا کند. مرد دعا کرد و چشمه‌ای پر آب، دل خاک را شکافت و مرد از همان وقت، صاحب احترامی ویژه میان مردم شد و حتی پس از مرگش، بقعه‌ای به یادش ساختند به نام «بقعه سیدعبدالله» یا «بقعه کوسه هجیج».

کسی نمی‌داند این ماجرا درباره روستای هجیج و بقعه سیدعبدالله در کنار رودخانه سیروان، راست است یا تنها، قصه‌ای ساده است برای سنگین شدن پلک‌های بچه‌های هجیجی، وقت خواب. مهم این است که اهالی هجیج، اهل تسنن هستند، اما به امامزاده‌شان احترام می‌گذارند و این بقعه از پنج قرن پیش تاکنون سرپا بوده است.

چند کار واجب است که به محض رسیدن به هجیج باید انجام دهید، نخست این که دست‌کم یک جفت گیوه مرغوب بخرید، چون پیشه بیشتر هجیجی‌ها، دوختن همین گیوه‌های فوق‌العاده است، دوم به چراگاه‌های خوش‌منظره «پیاز دول میشا» و «گاول» و آبشار بل در نزدیکی روستا که آب معدنی شفابخش دارد، سری بزنید و سوم اگر فرصت کردید از یکی از قدیمی‌های ده بپرسید چرا هجیجی‌ها قاب‌های در و پنجره همه خانه‌های روستا را آبی آسمانی می‌کنند؟

حافظ و زاهدان ریایی

اردشیر لطفعلیان



دوست و همکار ارجمندمان اردشیر لطفعلیان، دیپلمات سابق، شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار و مترجم برجسته، سال‌هاست که در همکاری با «میراث ایران»، بسیاری را به نوشته‌ها و کتاب‌های خود علاقمند ساخته است. حال نیز سلسله مقالات خود تحت عنوان «حافظ و زاهدان ریایی»، که پیش‌تر در مجله «میراث ایران»، به چاپ رسیده بود، به صورت یک جزوه بسیار زیبا، به دوستداران قلم خود هدیه کرده است. لطفعلیان می‌نویسد: در میان شاعران بزرگی که تا کنون در عرصه ادب

ایران ظهور کرده‌اند، حافظ مکان و منزلتی خاص دارد. هرچند که سروده‌های ناصر خسرو، خیام، نظامی، سعدی و مولوی نیز نزد ایرانیان و دیگر پارسی‌زبانان اقبال تمام یافته و تأثیری شگفت بر روند فکری و هنجار زندگی آنان برجای نهاده است، اما هیچ شاعر و اندیشمندی چون حافظ به خلوت اسرار ایرانیان راه نیافته و مانند او از زبان دل مردم سخن نگفته است....

برای پی بردن به رازهای نهفته باید سوی رندان پاک‌باز دست نیاز گشود:

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

حافظ بخوبی از سستی ایمان و خالی بودن چنجه روحانی‌نمایان از هر حقیقت و معنایی آگاه است. او می‌داند که این جماعت ظاهر ساز در کار فسق و فجور تا چه مایه دلیرند. این گروه بر دردکشان بی‌ریا خنده تمسخر می‌زنند، اما کار خودشان به مراتب از آنها خراب‌تر است:

ترسم این قوم که بر دردکشان می‌خندند

بر سر کار خرابات کنند ایمان را

او سپس در بیت پایانی همین غزل، با گستاخی و شجاعتی تمام بر ادامه راه خود که رندی و شادخواری و پرهیز از گستردن دام نیرنگ در راه خلاقیت با دستاویز خدا و قرآن است تأکید می‌ورزد:

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

....

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس

که پند بی‌عملان واجب است نشنیدن

میوس جز لب معشوق و جام می حافظ

که دست زهده فروشان خطاست بوسیدن

حافظ اطمینان کامل دارد که منع و تخطیری که دکانداران دین خطاب به خلاق می‌کنند، هیچ مبنای اخلاقی و عقیدتی ندارد و تنها هدف آن مرعوب ساختن مردم، محروم ساختن آنها از تصمیم درباره سرنوشت خویش و باز شدن هرچه بیشتر میدان برای تاخت و تاز و قدرت انحصاری خودشان است:

با محتسبم عیب مگویند که او نیز

پیوسته چو ما در طلب شرب مدام است

و بالاخره می‌نویسد:

باشد که در آینده‌ای نه چندان دور این بساط دوزخی برچیده شود تا این ابیات دلکش حافظ که بعد از به سر آمدن روزگار امیر مبارزالدین سروده شده زبان حال مردم ما باشد:

فرهنگ، خورشید معرفت

قاسم طالب زاده
سوم اوت دوهزار و دوازده

اگر کوشش در بی‌احترامی به هنر و هنرمندان ملت ایران و تخطئه و دستبرد به هویت‌های فرهنگی ماست، البته به منزله تجاوز به هستی و خاک ایران بزرگ می‌باشد، هر ایرانی با هر نوع طرز فکر سیاسی و قومی باید با این اهانت‌ها با شدت مقابله و برخورد کند.



فارابی، دانشمند و موسیقیدان ایرانی

و حتی هم‌نام بودن دستگاه‌ها و گوشه‌ها، می‌توانند پس از گذشت زمان متفاوت باشند. همین تفاوت‌ها را که ما در ادبیات ایرانی و کشورهای همسایه هم داریم و موسیقی که در محدوده تنبور بغدادی اجرا می‌شود با محدوده تنبور خراسان یک گونه نیست.

در مقاله بسیار پر ارزش آقای دکتر جلال متینی در مجله ایران‌شناسی، بخوبی ادبیات ایران و کشورهای افغانستان، آذربایجان، عرب، و تاجیک را مورد بررسی و بحث قرار داده است.

اگر کوشش در بی‌احترامی به هنر و هنرمندان ملت ایران و تخطئه و دستبرد به هویت‌های فرهنگی ماست، البته به منزله تجاوز به هستی و خاک ایران بزرگ می‌باشد، هر ایرانی با هر نوع طرز فکر سیاسی و قومی باید با این اهانت‌ها با شدت مقابله و برخورد کند. در اینجا لازم می‌بینم چند جمله از مقاله استاد

متینی را بازنویس نمایم. «تصور نفرمایید که درسرهایی که در شصت هفتاد سال اخیر برخی از کشورها بویژه همسایگان مان برای کشور عزیز ما، ایران، فراهم ساخته‌اند، تنها منحصر به آن است که فی‌المثل نام خلیج فارس را، که بیش از دوهزار سال است در زبان‌های مختلف با لفظی معادل همین اسم خوانده می‌شود، با یک نشست و برخاست چند کشور عرب زبان، به خلیج عربی تغییر می‌دهند و برخی از سازمان‌های معتبر علمی و سیاسی و اقتصادی اروپا و آمریکائی، نیز عملاً بر آن صحنه می‌گذارند و از خلیج فارس با نام‌های خلیج عربی یاد کنند، یا کشورهای عرب زبان استان خوزستان را عربستان بخوانند....»

از طرفی ادعا می‌کنند، رستم قهرمان شاهنامه فردوسی کابلی است و نه سیستانی و ادعا می‌کنند، شخصیت‌های شاهنامه فردوسی همه افغانی و یا «آریانی» هستند.

پر واضح است که نباید به این تفسیرهای واهی گوش فرا داد چون این وظیفه دولت‌های گذشته و

کرده بودند، نام زریاب، موسیقیدان ایرانی اهل جهرم فارس را «زریاب موسیقیدان عرب» نامیده بودند. گویی اصرار داشتند بطور خصمانه‌ای این موسیقیدان را، که موسیقی ایرانی زمان باستان را به دورترین سرزمین باختران، یعنی اسپانیا برد، عرب بنامند. او که موسیقی ایرانی را که بنا به گفته تاریخ‌نویسان، برای نخستین بار در کنسرواتوری که خود بنیان نهاده بود، پایه قرار داد و به مدت سی سال تمدن و هنر ایرانی را به دنیای عرب پیوند زد، غیر ایرانی بنامند.

اکنون می‌بینیم که نه تنها زریاب، بلکه سایر نواغ موسیقی ما مانند ابراهیم ماهان، معروف به موصلی، که از مادری اهل ری زاده شد و پسرش اسحق موصلی، و همچنین منصور زلزل، موسیقیدان قرن سوم هجری اهل ری و رساله او در باره ربع پرده‌های موسیقی ایرانی را، که به گام او معروف است، عرب می‌نامند. صرف‌نظر از ابونصر فارابی و رساله «موسیقی کبیر» به فارسی، ابوعلی سینا «دانشنامه‌عالی» به فارسی، و صفی‌الدین ارموی، عبدالقادر مراغه‌ای، ابوالفرج اصفهانی و دیگران که به غلط آنها را عرب و یا دانشمندان اسلامی، و یا موسیقیدانان افغانی و تاجیکی می‌نامند، فارسی نوشته و همه به زبان فارسی سخن گفته‌اند.

با توجه به اینکه به احتمال قوی موسیقی هریک از این ملت‌ها می‌تواند بسیار زیبا باشد، ولی به سختی می‌توان موسیقی ایرانی را عرب نامید، همان گونه که بیشتر دستگاه‌های موسیقی عرب نام‌های فارسی دارند. فارابی در کتاب موسیقی الکبیر محدوده هریک از تنبورهای خراسانی و بغدادی را برحسب موقعیت خاص جغرافیایی، موسیقی آن ملت‌ها تعیین نموده، تنبورهای کوچک را تنبور بغدادی، و تنبورهای دسته بلند را تنبور خراسان نامیده است.

مانمی‌خواهیم گفتار مارنگ نژادپرستانه داشته باشد، ولی باید توجه کنیم که ربع پرده‌ها و سه ربع پرده‌ها در موسیقی کشورهای هم‌جوار ایران، ولو اینکه هم‌نام باشند، به علت تداخل ویژگی‌های آنها در یکدیگر

تمدن و فرهنگ مانند رودهایی هستند که دوشادوش هم از هر جا بگذرند، آن دیار را از جهل و نادانی می‌زدایند و خورشید معرفت را به آن سرزمین و آن مردمان می‌نمایانند. کمیاب کشورهایی هستند که از گذر این رود که با کوشش زنان هنرمند، مردان دانشمند و برجسته تاریخ و اراده ملت‌ها آبیاری شده، بهره نبرده باشند.

آنچه ارزشمند است، نه آن است که انسان‌ها در کدام شهر و دیار زاده شده‌اند، بلکه چه ساخته، و از اندوخته خود چه به بشریت آموخته‌اند، با چه زبان دانش فرا گرفتند و با چه زبان آثار خود را خلق کرده‌اند. چندی پیش مقاله‌ای تحت عنوان «ایران در آینه دیگران» از استاد دانشمند و فرزانه آقای دکتر جلال متینی خواندم و با وجود اینکه این مقاله در بیست و چهار سال پیش، در شماره اول مجله «ایران‌شناسی» در آمریکا چاپ شده بود، معه‌ذا دیدم که هنوز مطالب آن، مسأله روز و کاملاً با شرایط و احوال کنونی کشور ما وفق می‌دهد.

کشمکش‌های قومی و قبیله‌ای که بیش یک‌صد سال است وسوسه‌هایی را در اطراف این سرزمین، که فلات ایران‌ش می‌نامند، پراکنده کرده و سبب آزریدن احساسات اندیشمندان، زنان و مردان وطن‌پرست ما شده است. از دیر زمان با به میان کشیدن نام دانشمندان و هنرمندان ایرانی برای پیشبرد منویات جاه‌طلبانه و سودجویانه خود، استفاده برده و از این آب گل‌آلود ماهی گرفته‌اند و امیال خودسرانه و خودخواهانه خود را در این هرج و مرج سیاسی و قومی بهانه کرده و با ایجاد تفرقه در میان جوانان و متأسفانه بعضی از سیاستمداران، آنها را وجه المصالحه قرار داده‌اند.

در سال‌های گذشته، روزی همراه زنده‌یاد استاد گراندقدیر آقای دکتر شجاع‌الدین شفا برای دیدن نمایشگاهی در انستیتو دنیای عرب در پاریس رفته بودیم. در میان آنچه عرب نبود و عرب معرفی

خیانت زیر هفتاد هزار تومان ممنوع است

ابراهیم نبوی

فرشاد حیدری، مدیرعامل بانک ملی افشای اختلاس سه هزار میلیارد تومانی در بانک صادرات را اقدامی «خیانت‌بار» خواند که با هدف «تخریب» دولت صورت گرفته. راست هم می‌گوید بنده خدا. اصلاً یعنی چی؟ حالا سه هزار میلیارد هم اختلاس شد که شد، صدقه سر آقا فرشاد گل. بیخودی هی خائن‌بازی درمی‌آورد که چی؟ اصلاً هزار برابرش، فدای یک تار موی سمت چپ مواضع هسته‌ای رهبر انقلاب. هی قضیه را کش دار کردید که به کجا برسید؟ حالا یک بنده خدایی همینطوری سه هزار میلیارد پول لازم داشته، احتیاج داشته، می‌خواسته بزند به یکی از زخم‌های زندگیش، از پول‌های بانک که همینطوری بی‌استفاده یک گوشه افتاده بوده، برداشته... شما باید بیایید افشا کنید، آبروریزی راه بیندازید؟ خدا را خوش می‌آید؟ چشم ندارید ببینید مشکل یک نفر حل بشود؟ خب کارد به آن شکم‌تان بخورد، یک کمی دندان می‌گذاشتید روی جگرتان، این بنده خدا هم مشکلتش حل بشود. راه دوری که نمی‌خواست برود. فوق فوقش می‌خواست برود همین بغل گوشتان توی کانادا برای خودش ویلا بخرد. بعد هم یواش یواش کار می‌کرد پول مملکت را می‌گذاشت سر جایش. اینهمه سر و صدا راه انداختید برای چی؟

الان جواب این آقا فرشاد گل را کی می خواهد بدهد؟ خیلی هم ناراحت شده، دلش شکسته می گوید: «در حق بانک ملی «کمی بی انصافی» شده است» شما می دانید تقاص یک دل شکسته چقدر گران است؟ آن هم نه یک دل معمولی، دل آقا فرشاد گل... حالا دل شکسته این مادر مرده هیچ... جواب این بی انصافی که در حق بانک ملی کردید را چطور می خواهید بدهید؟ نکنید، حالا این بار را کردید، ولی دیگر نکنید. مال دنیا چرک کف دست است. از این دست می آید، از آن دست می رود. به هیچکس وفا نکرده، به شما هم وفا نمی کند. از این به بعد تا دیدید یک جایی سه هزار میلیارد تومان اختلاس شده، زود گولی بازی در نیارید همه را خبر کنید. یک لحظه چشم هایتان را ببندید، به دل این آقا فرشاد گل و حق بانک ملی و مواضع هسته‌ای رهبر فکر کنید، خودتان بشماران می شوید.

ضمناً، این چیزایی که گفتم در مورد اختلاس و رقم‌های بالای میلیارد صدق می‌کندها. شامل این دله دزدی‌های هفتاد هزار تومنی و کیف قاپی و زورگیری و ایپانمی شود. از اینجا هر جا دیدید پدرشان را در بیارید. اصلاً لخت‌شان کنید، ببریدشان وسط خیابان آفتابه بندازید گردنشان. اصلاً حیفاً آفتابه. دارشان بزنید. آنهم جلوی خانه هنرمندان، همین حالا. فهمیدید!

دانشگاه شووووون بز ننننند!

در این چند سال شنیده می‌شود، و بارها خوشبختانه از تلویزیون‌های برون مرزی ایرانی توسط سخنرانان هم‌وطن، مورد انتقاد قرار گرفته، قد علم کنیم و دست‌اندازی به فرهنگ ایران، که به منزله تجاوز به هستی فرهنگی ملت ایران است را با هر نوع طرز فکری سیاسی و قومی، با شدت مقابله و برخورد کنیم.

در این سی و چند سال گذشته با همه دگرگونی‌های سیاسی در جهان و اختناق و فشار در ایران، متأسفانه کوشش ملت ایران برای به دست آوردن آزادی و مبارزه در مقابل زور حکومت اسلامی، به نتیجه نرسیده است.

از ایرانیانی که بیرون و یا در درون کشورمان زندگی می‌کنند، پرسش کنیم چه چیز سبب بروز این سی و سه سال خفقان در کشور ما شد؟ بدون شک همه خواهند گفت: بی‌فرهنگی اکثریت مردم ایران و اگر بپرسید برای چه حاضرید فداکاری کنید، خواهند گفت برای تمدن و فرهنگ ایران مبارزه خواهند کرد، مبارزه سرآمد افتخارات بشر است.

باید با زندگی مبارزان راه آزادی آشنا شویم با «یعقوب لیث» با «بابک خرم دین»، «روزبه المقنع»، «هرمز» و همه آنهایی که سربهایشان بر دار رفت و از گفته خود بازنشستند و به هیچ قیمت به آزادی پشت نکردند.

مبارزه کنیم برای آزادی فکر، و مبارزه برای احقاق حق و برای آزادی عقیده. برای ساختن یک اجتماع فرهنگی، باید از ابتدال های اجتماع پرهیز کنیم، هنرمندان بارزش را به اجتماع معرفی کنیم نه بیسوادان را. تنها هنری که نه تنها در ایران، بلکه اروپا و شاید کشورهای دیگر ناشناخته مانده است. موسیقی، نوازنده و خواننده باسواد و آهنگسازی که آهنگسازی و نوازندگی را فرا گرفته اند. در کشور ما هر کس دستی به ساز برد، لقب استاد ی دارد هر کس چند نوت موسیقی را سرهم کرد و از طرفی مورد تأیید یک بنگاه صفحه فروشی و صفحه سازی قرار گرفت، با سلیقه مردم بازی می کنند و چند روزه موسیقیدان و بعد هم استاد شناخته می شود.....

دردها، ا چگونه مداوا کنیم، و از کجا آغاز کنیم؟؟؟

امروز ایران بوده و هست که در مقابل این تهمت‌ها واکنش نشان دهد. باید دید در کدام زمان و کدام دولت ایرانی عکس‌العمل شدیدی در مقابل این تحریک‌ها نشان داده شده است؟ در چه تاریخی دانش‌آموزان و نوجوانان را به این مشکلات فرهنگی، سیاسی، و ملی آگاه کرده‌اند...؟ هیچ زمان!

سرود «ای ایران ای مرز پر گهر» و «هنر نزد ایرانیان است و بس» نمی‌تواند تنها حربه ایرانیان در مقابل حملات پیش‌بینی شده و نشده دشمنان ایران باشد. باید نوجوانان را نه فقط به قانون اساسی و قوانین مدنی ایران که این فقط وظیفه قانون‌دان‌ها و قانون‌گزاران است آگاه کرد، بلکه به وجود و اهمیت زبان فارسی شاهنامه فردوسی طوسی ایرانی و نه فردوسی «آریایی، افغانی» افتخار کرد. به فارابی نویسنده «موسیقی کبیر» و ابوعلی سینا نویسنده «دانشنامه علایی» به فارسی، رودکی به فارسی، سنایی به فارسی، مولوی، و حافظ و چهره‌های درخشان شعر و ادب و هنر و دانش و علوم ایرانی که به فارسی و نه اسلامی نوشته‌اند، افتخار کنیم. این‌ها عرق ملی ما هستند و جوانان را باید با آنها آشنا کرد. باید پرسید در چه مقطع درسی در مدارس ایرانی توضیح داده‌اند و در کجا جوانان ما را با حملات بی‌پایه و خصمانه نژادپرستانه نویسندگان خارجی آگاه کردند و بدتر از همه، در این زمان، که دولت ایران فقط و فقط به امور مذهبی می‌پردازد، چگونه می‌توان امید داشت که همت داشته باشند تیری را که دشمنان با علم کردن تجزیه ایران، سال‌ها در ترکش آماده کرده‌اند و می‌خواهند آن را به قلب حیثیت ملی ما نشانه روند، خشتی کنند؟ مبارزه را دگرگونه باید پیش برد. پرازش‌ترین پرچم ملی ما ایرانیان، فرهنگ و ادب ما است. به دانش و هنرمان و به آنان که در مقابل نادانان و نادانی‌های تاریخ ما ایستادند و مردانه مبارزه کرده‌اند احترام بگذاریم.

آنچه استاد گرانقدر، آقای دکتر جلال متینی نوشته و مشکلات ملیتی را در ادبیات ایرانی، ادبیات ترکی، افغانی، و عربی، مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند، را باید در نظر داشته باشیم و امروز، باید درباره تحزیه جغرافیایی، و نظرات سودجویانه و تحریک‌آمیزی که

علیرضا کاخ ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

آیامی توان تمام واژه‌هایی را که بیگانه می‌پنداریم از زبان فارسی خارج کرد؟

محمد پرتونوید

جهت است که حافظ می‌گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

اگر ما از حافظ و مولوی نخواهیم بیاموزیم، چرا آن‌ها را می‌خوانیم و «به به» هم می‌گوییم؟ چرا به گوش نمی‌گیریم و به کار نمی‌بندیم. مسیحی‌های لبنان و مصر هم عربی صحبت می‌کنند. یعنی زبان عربی دیگر اختصاص به نژاد عرب ندارد. باید توجه داشت که زبان فارسی در ایران دارد تغییر می‌کند و به قول «دکتر الهی»، این تغییرات، زبان رایج زبان لات‌ها و لومین‌ها شده است و اگر این روش ادامه یابد، در آینده‌ی نه چندان دور دیگر کسی از حافظ و سعدی و مولوی چیزی نخواهد فهمید. اخیراً واژه‌ی رواج پیدا کرده بنام «عمرأ» که برای ما بیگانه است و معلوم نیست از کجا آمده است و چه معنایی دارد. غوری (که معمولاً قوری می‌نویسیم) منسوب به «غور» است که شهری از گرجستان می‌باشد. حالا چون از سیاست روس‌ها دلخور هستیم، باید نام سماور و استکان و قوری را از فرهنگ پارسی زدود؟ چرا اصل را رها کرده و به فرع چسبیده‌ایم. این تعلق خاطرهای بی‌نتیجه و تعصب‌ها، ما را از کارهای منطقی و اساسی دور نگهداشته است.

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

واژه‌های سماور و استکان روسی است، آیامی شود آن‌ها را بکار نبرد؟ آیا کسی فکر می‌کند که این واژه‌ها از کجا آمده؟ مسلماً خیر، چون بخشی از زبان ما شده‌اند. اگر با انگلستان و یا بهتر بگویم با سیاست استعماری انگلیس مخالفیم که نباید زبان انگلیسی و یا واژه‌های انگلیسی را مقصر بدانیم و از گفتگومان حذف کنیم. مگر زبانی را که اهالی آذربایجان (که فارسی آن آذربادگان یا آذربایگان است) به آن گفتگو می‌کنند، زبان اصلی و قدیمی‌شان می‌باشد. در مورد واژه‌ی آذری در جلد چهارم فرهنگ معین صفحه‌ی ۱۵، در زیر عنوان «آذری» چنین آمده است: آذری منسوب به آذربایگان (آذربایجان) ۱. نام زبان قدیم سکنه‌ی آذر بایجان است که یکی از لهجه‌های ایرانی بوده و اکنون نیز در بعضی قراء آن ایالت و قسمتی از قفقاز به آن تکلم می‌کنند. ۲. ترکان عثمانی و به تبع آنان بعض خاور شناسان، «آذری» را به لهجه‌ی ترکی معمول در آذربایجان اطلاق کرده‌اند. بنابراین اگر کسی بگوید که پیش از تسلط ترکان لهجه‌ی به نام آذری وجود داشته که ریشه در زبان فارسی دارد، نه دروغ گفته و نه قلب تاریخ کرده است. به عبارتی دیگر، پس از یورش مغول و ساکن شدن قبیله‌هایی از آنها در ایران، زبان ترکی در بسیاری از بخش‌های ایران رواج پیدا کرد بطوری که هم اکنون در بخش عمده‌ی خراسان، بنام «سرولاط» و همچنین دهات کوهستانی اطراف نیشابور، زبان اهالی آن ترکی است.

پس از تسلط سلجوقیان و سکونت قبایل قزلباش (که بعدها سلسله‌ی صفویه را تشکیل دادند) و سکونت و فرمانروایی قبایل «آق قویونلو و قراقویونلو» زبان ترکی به ساکنین این بخش از میهن ما تحمیل شد. کسی نیست که از جنایات چنگیزیان، تیموریان و سلجوقیان و دیگر قبایل مهاجرت کرده از آسیای مرکزی خشنود باشد. اکنون، به علت تنفر از اقدامات آن قبایل، آیا می‌شود زبان ترکی را از آن خطه برانداخت؟

مردم آسیای صغیر، بر اثر تسلط سلجوقیان، زبان و فرهنگ‌شان عوض شد و دولت و ملیتی پدید آمد که زبانش در عین ترکی بودن مخلوطی است از فارسی، آلمانی، فرانسه و عربی. حتا برای سلام و صبح بخیر، همان اصطلاحی را به کار می‌برند که عرب‌ها، با همان تلفظ و به همان غلیظی عربی آن، و هیچگاه هم فکر نمی‌کنند که آن واژه‌ها بیگانه است، بلکه آن را بخشی از زبان خود می‌دانند. همانگونه که عرب‌ها هم واژه‌های تلفن و تلگراف را، به صورت «تلیفون و تلیغراف» نوشته و آن را بخشی از زبان خود نموده‌اند و حتا واژه‌ی «فیلتر» را جمع مکسر بسته و «فلتر» گویند و این داد و ستد واژه بین زبان‌ها و تغییر شکل و معنی آن، امری طبیعی است.

واژه‌ی «معنی» واژه‌ی بی است که از زبان عربی به عاریت گرفته‌ایم، بجای «معنی» چه بنویسیم. چرا بجای مبارزه با خرافات با واژه‌ها مبارزه کنیم؟ تعصب در هر حالتش ناپسند است. سلام هم مانند دیگر واژه‌ها فارسی شده و از آن ترکیبایی ساخته‌اند، مانند، سلام نوروزی، سلام شاهنشاهی، سلام نظامی و غیره. هنگام آن است که در ذهن و فکر خود تغییر به وجود آوریم و افکار ناپسند و دست و پاگیر را از ذهن خود خارج کنیم.

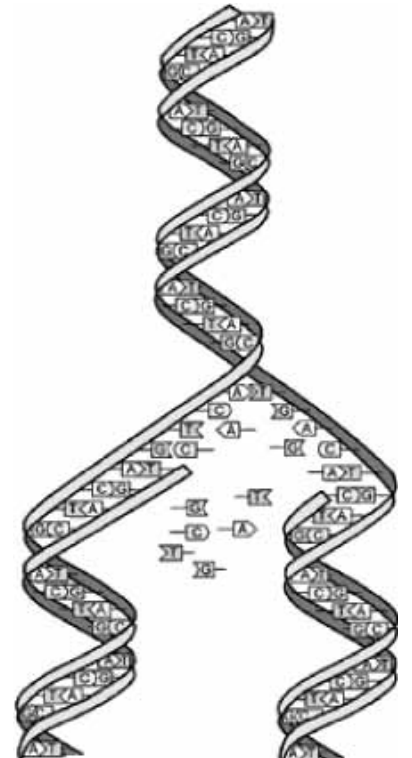
وطن‌پرستی این نیست که از دیگران تنفر داشته باشیم و بر اثر این تنفر میهن را تکه پاره کنیم. میهن‌پرستی این است که همه را پذیرا باشیم، به همه احترام بگذاریم و همه را قبول داشته باشیم. تمام هدف عرفا این است که رنگ‌ها و برچسب‌هایی را که ما به یکدیگر می‌زنیم، پاک کنیم. این نام‌ها، رنگ تعلق است که افراد بشر را از یکدیگر دور کرده و به جان هم انداخته است. به همین

ایرانیان که هستند؟

اقوام مختلف

یا یک ملت همه ایرانی

ماندانا زند کریمی



ساختار «دی ان ای» انسان‌ها

هیچ فلسفه و یا ایدئولوژی محکم‌تر و قاطع‌تر از علم نیست. در تاریخ بشریت ثابت شده که علم حلال مشکلاتی بوده که انسان‌ها را در مقابل یکدیگر قرار داده و ایجاد اختلاف نموده است. یک مثال جدید، کشف بسیار مهمی است که در اواخر دهه ۱۹۸۰ انجام شد و طی دو دهه گذشته پیشرفت‌های قابل توجهی در شناسایی ساختار بایو کمستری یا بیولوژی شیمیایی بدن انسان‌ها نموده است.

به وسیله این علم که به نام «جینومی ویا «دی ان ای» موسوم است، امروز می‌توانند که نژادها، قبیله‌ها و اقوام جهان را بشناسند و ریشه‌های اجدادی و جغرافیایی مردم جهان را دقیقاً و به آسانی در لابراتوار دانشگاه‌های بیولوژی و متخصص ژن‌شناسی جهان شناسایی کنند. از طریق این اکتشاف، در جهان علم فوژنیک به وجود آورده که امروز در جوامع دموکراتیک

برای حفظ حقوق مردم از آن استفاده می‌شود. امروزه ادارات پلیس در جوامع آزاد دارای لابراتوارهای فوژنیک هستند که بتوانند از آن طریق بیگناهان را از گناهکاران شناسایی کنند و مجرمان فراری را با نام و نشان و آدرس منزل و کار پیدا نموده و دستگیر کنند. فقط کافی‌ست یک تارموی، یا تکه‌ای پوست و یا نیم قطره خون در اختیار داشته باشند.

خدمت مهم دیگری که علم شناخت دی ان ای به جامعه جهانی نموده حل بسیاری از مسائل و اختلافات تاریخی قومی و نژادی می‌باشد. با یک ذره از هر عضو بدن، نه تنها نام و نشان انسان‌ها مشخص می‌شوند بلکه همه تاریخچه نژادی آنان از اولین هزاره‌های تاریخ انسان مانند کتابی در جلوی چشمان ما باز می‌شود. تحقیقات دانشمندان بایو کمستری، بیولوژی شیمیایی، در مورد ساختار نژادهای مختلف جهان در لابراتوار چندین دانشگاه آمریکا و اروپا همچنان ادامه دارد. این تحقیقات اخیراً به مطالعه نژاد ایرانیان و یا به قول این دانشمندان نژاد «ایرانیک» دست زده‌اند که اطلاعات علمی بسیار غیرقابل انتظاری برای جمعی از مدعیان «اقوامی» در ایران در اختیار می‌گذارد: علم جینوم، ژن‌شناسی یا «دی ان ای» که آدرس نژادی یا نقشه ساختمانی ژنتیک انسان‌هاست ثابت می‌کند که درون مرزهای ایران زمین بجز ایرانیان (ایرانیک‌ها) از نژاد هندواروپایی و یا به قول دانشمندان انسان‌شناسی، انسان‌های پروتوآرین هیچ قوم و یا قبیله دیگری نیست. حتی مشخص شده که کسانی که ادعای غیر ایرانی کرده‌اند دارای ژن مسلط قوی و باستانی ایرانیک هستند.

بر اساس این کشفیات ایرانیک‌ها از رودخانه‌های دجله و فرات در غرب تا کردستان و خوزستان تا افغانستان، پاکستان و هندوستان در شرق و در شمال تاجیکستان و ازبکستان آسیای مرکزی همه از صاحبان «دی ان ای» مسلط ایرانیک و یا هند اروپایی هستند. تحقیقات مختلف در دانشگاه‌هایی که در رشته ژنوم، ژن‌شناسی، مطالعه می‌کنند ساختمان نژادی و ژن مسلط همه ایرانیان را از غرب، شرق، شمال و جنوب فلات ایران درهایلا گروه (آر ۱) و (جی ۲) پیدا کرده‌اند. این گروه «دی ان ای» در ایرانیک‌های آسیای مرکزی و پارسیان هند هم وجود دارد.

با درک این اصل که «دی ان ای» مسلط ایرانیان مشترکاً هندواروپایی‌ست، «کروموزوم‌های وای» در میان ایرانیان غرب کشور مخلوط کمتر آسیایی و در شرق ایران مخلوط کمتر اروپایی وجود دارد.

«دی ان ای» مسلط ایرانیان جنوب غربی ایران (گروهی خود را از نژاد سامی می‌دانند) همان ژنوم ایرانیک است که دارای مقدار بسیار کمی، به احتمال یک‌صدم درصد، دارای آثار تباری بین‌النهرینی‌های (مسوبتومی) باستانی می‌باشند. به این مفهوم که ایرانیان خوزستان دارای ۸۱ درصد ژن مسلط

ایرانی‌تبار هستند. تحقیقات جدید دیگری توسط یک تیم ژن‌شناسان دانشگاه کمبریج در لندن به سرپرستی دکتر مازیار اشرقیان بناب (دانشمند ایرانی آذربایجانی) اخیراً انجام گرفته است. نتیجه این تحقیقات مفصل و آزمایشات متعدد ثابت می‌کند که آذریان ایران هیچ نوع ژنی از ترکان آناتولیا و یا ترکان اروپایی ندارند. اصل نژادی و «دی ان ای» کاملاً مسلط آذریان دقیقاً و کلاً از پارسیان باستانی می‌باشند. در مورد قبائل کرد و لر «دی ان ای» واضح و مسلط همه از همان نژاد ایرانیک و دارای همان نشان‌هایی هستند که در بالا ذکر شد. آنچه مسلم است ایران یک جامعه هوموجنایز، دارای یک اصل و ریشه می‌باشد. باین معنی که «دی ان ای» مسلط همه به یک ریشه می‌رسد.

«سپاس‌گذاری» به جای «سپاس‌گزاری» آن هم به شکل «سپاسگذاری»!!

آیا می‌دانستید که بسیاری از فارسی‌زبانان به جای سپاس‌گذاری، از دیگران سپاس‌گذاری می‌کنند، آن هم به شکل سپاسگذاری؟ این روزها یکی از اشتباهات بسیار رایج نزد فارسی‌زبانان، کار برد دو فعل «گذاشتن» و «گزاردن» به جای یکدیگر است. به ویژه در نوشتن ترکیبات آن‌ها، مانند؛ قانون‌گذار، بنیادگذار، نمازگزار، خدمت‌گزار و مانند آن‌ها. نخست باید دانست که نوشتن این دو فعل به صورت «گذاشتن» و «گزاردن» نادرست است و درست آن‌ها همان «گذاشتن» و «گزاردن» است. «گذاشتن» دارای یک معنی حقیقی و یک معنی مجازی است:

— گذاشتن در معنی حقیقی به معنی قرار دادن چیزی به طور عینی و مشهود در جایی است. مانند: او کتاب را در قفسه گذاشت.

— گذاشتن در معنی مجازی به معنی پی انداختن، وضع کردن و بنیاد نهادن چیزی است. مانند: قانون‌گذار که قانون را وضع می‌کند، یا بنیادگذار که چیزی را تأسیس می‌کند، و یا نام‌گذاری که وضع کردن نام برای چیزی است.

«گزاردن» نیز دارای دو معنی کلی است: — به معنای به جا آوردن، ادا کردن، انجام دادن. مانند: نماز گزاردن، یعنی «ادا کردن نماز»، یا وام‌گزاردن یعنی «ادا کردن وام»، بنابراین «وام‌گزار» درست است نه «وام‌گذار». به همین ترتیب باید نوشت: حج‌گزار، خراج‌گزار، سپاس‌گزار، شکر‌گزار، خدمت‌گزار، حق‌گزار، پاسخ‌گزار، مدح‌گزار، پیغام‌گزار، گله‌گزار، خبرگزاری، کارگزار (انجام‌دهنده کار)، پیغام‌گزار (کسی که پیغام را بازگو می‌کند یا پیغام را می‌آورد) و....

دشت لاله‌های واژگون الیگودرز، قطعه‌ای از بهشت در روی زمین



همه ساله و در فصل بهار با رویش میلیون‌ها قطعه گل لاله واژگون در دشت دالانی شهرستان الیگودرز، این منطقه کوهستانی با طبیعتی زیبا به قطعه‌ای از بهشت در روی زمین تبدیل می‌شود. این با دوهزار و ۹۰۰ هکتار وسعت در یکی از ارتفاعات منطقه حفاظت شده اشترانکوه قرار دارد. قرار گرفتن این دشت زیبا در ارتفاعات اشترانکوه و احاطه شدن توسط کوه‌های دیگری همچون مورزرین، قالی کوه، شاه‌کول و نسارتخت، زیبایی آن را صد چندان کرده است. در این دشت زیبا و منحصر به فرد دو نوع نادر از گل‌های لاله واژگون به نام‌های «سوسن چلچراغ» و «اشک مریم» با ارتفاعی بالغ بر ۱۲۰ سانتی متر می‌روید. این گیاه که سازگاری زیادی با مناطق کوهستانی و سنگلاخی دارد، گیاهی است علفی و پیازدار که تاکنون ۱۵ گونه آن در کشور شناسایی شده است. عمر این گیاه کمیاب بسیار کوتاه و زمان گلدهی آن هر ساله از اوایل دومین ماه از فصل بهار آغاز و با شروع بارش‌ها از بین می‌رود.

حجاب برای من

مصونیت نشد....



حجاب برای من مصونیت نشد،
وقتی کلاس پنجم دبستان سوار تاکسی شدم، و دستی بدن مرا لمس می‌کرد و من حتی نمی‌توانستم از ترس جیغ بکشم.
حجاب برای من مصونیت نشد،
وقتی در شهر غریب دانشجوی بودم و هوا تاریک بود، از دانشگاه به خانه می‌رفتم و عده‌ای کارگر ساختمانی دوره‌ام کردند و اگر جیغ و داد نمی‌کردم معلوم نبود چه اتفاقی که نمی‌افتاد!
حجاب برای من مصونیت نشد،
وقتی به پیشنهاد ازدواج همکلاسی‌ام پاسخ منفی دادم و او پشت سرم مرا «....» خطاب کرد!
در تمام این سال‌ها حجاب برای من، در کوچه و خیابان، در روز و شب، در تهران و شهرستان مصونیت نشد.
احساس می‌کنم محدودیتی را به نام مصونیت بر تن من کردند و من در سرما و گرما تحملش کردم، بدون اینکه ذره‌ای احساس امنیت کنم.
امنیت چیزی نبود که بتوانند آن را با لباس من در جامعه ایجاد کنند.
حجاب چیزی جز محدودیت نبود، امنیت را باید در جای دیگری جست و جو می‌کردند.....
گرفته شده از فیس‌بوک

روزگار غمباری را سپری می‌کنیم که هرکس، هرچه و هر جا که دستش برسد از آن می‌زند تا توازن مالی خود را برقرار کند. ناگوارتر و تلخ‌تر از اتفاقات کلان اقتصادی که این روزها همه درباره‌اش صحبت می‌کنند، شاید همین رخدادهای پیدا و پنهانی باشد که در گوشه گوشه شهر همه را به فکر فرو برده، اما ماجرا آنقدر خرد و جزئی است که کسی درباره‌اش حرفی نمی‌زند.

این روزها همه می‌زنند. یکی از زندگی خود، یکی از تفریح و معاشرت و کسی هم اگر دستش برسد و امکانش را داشته باشد از خدمت یا محصولی که به مردم تحویل می‌دهد.

این روزها گذرستان به هر صنفی بیفتد و سر و کارتان با هر قشری باشد، به وضوح می‌توانید از کاهش کیفیت و کمیت و خدمات ارائه شده مطلع شوید.

کافی است از رستورانی غذا بگیرید، سر و کارتان به بیمارستانی بیفتد، لباسی سفارش دهید، جنسی بخرید، اتومبیلتان را به تعمیرگاه ببرید و یا اینکه به نحوی با مراکز خدماتی در ارتباط باشید، خواهید دید که چگونه از یک جای کار می‌زنند و کم می‌گذارند تا به خیال خود، دخل و خرجشان با هم بخواند.

مثال معروف و عامیانه این «زدن» را وقتی می‌بینیم و می‌شنویم که بسته چپیس یا پفکی باز می‌شود و در کنار حجم زیادی از هوا، مقداری خوردنی هم یافت می‌شود! قضیه روشن است فلان کارخانه برای بقا و سوددهی، از محصول خود می‌زند. اوضاع دیگر مواد خوراکی هم بهتر نیست. تولیدکنندگانی که نمی‌توانند قیمت محصول خود را افزایش دهند، از محصول کم می‌کنند. رستوران‌هایی که ظرفیت‌شان برای افزایش قیمت یک پرس غذا به پایان رسیده و کشتی برای افزایش قیمت ندارند، یا از طول سیخ می‌کاهند، یا از مخلفات غذا می‌زنند یا بی‌خیال کیفیت و مواد مرغوب

می‌شوند.

صبر کنید، داستان هنوز ادامه دارد. کارمندان بخش خصوصی و ادارات غیردولتی این روزها می‌بینند که مدیر شرکت از نابسامانی اوضاع اقتصادی به ستوه آمده و در اولین گام، اقدام به قطع مزایای جانبی و امتیازات کاری کرده است. کارمندان هم که حقوق و پاداش را متناسب با حال و روز خود نمی‌بینند، به صورت متقابل تا جایی که بتوانند از کار می‌زنند.

آنها که زمانی که سفر سالیانه دبی و تایلندشان قطع نمی‌شد، با افزایش بی‌سابقه قیمت ارز، از مسافرت‌های خارج از کشور خود می‌زنند.

خود می‌زنند.

مادری که نیازهای مختلف اعضای خانواده را می‌بیند، از سفره رنگین می‌زند. پدری که درخواست‌های فرزندانش را می‌بیند، از لباس نوی شب عید خود می‌زند. خانواده متدینی که می‌بیند، سه شب اقامت در مشهد چه هزینه‌هایی اضافه بر حد معمول تحمیل می‌کند، به امام زاده صالح رضایت می‌دهد و از زیارت می‌زند.

نوعروس و مادر حیرت‌زده، وقت خرید، با بغض و آه، از جهاز و جنس عالی می‌زنند. شاه‌داماد و پدر، هنگام رفع احتیاج، از برای دفع کسری‌های خود، این در و آن در می‌زنند.

بستگان و قوم و خویش، البته

این روزها همه می‌زنند...

سجاد سالک

منبع: شماره ۵۶ ماهنامه صنعت و توسعه

این روزها همه می‌زنند هر کس، هر چه و هر جا که دستش برسد می‌زند.

حق دارند ولی، موعد چشم روشنی با شرم و حزم و احتیاط، از سکه و زر می‌زنند. مردمانی هم که البته ندارند هیچ آه در یک بساط، از سر ناچاری و درماندگی، بر سینه و سر می‌زنند. ماجرا اما به همین جا ختم نمی‌شود. گروه دیگری هم هستند که جور دیگری می‌زنند. آنهایی که دستی در تولیدنداشته یا امکانی برای کاهش محصول ندارند، صبورانه اوضاع را نظاره می‌کنند و به وقتش از جیب مردم می‌زنند.

این دسته از افراد کاری ندارند که قیمت‌ها چه وضعی پیدا می‌کند و اقتصاد چه حال و روزی دارد. این‌ها خودشان مستقیم با مردم طرف

خانواده‌هایی که امکان‌پذیری و برپا کردن سفره‌های شام را ندارند، از مهمانی‌های خانوادگی‌شان می‌زنند. گروه دیگری که زمانی به برنامه‌های فرهنگی، هنری بها می‌دادند، از کنسرت موسیقی و سینما تئاترشان می‌زنند. دوستان و رفقای را می‌شناختم که پای ثابت رستوران‌ها و بوفه‌های گران‌قیمت تهران بودند. این روزها که هزینه‌های زندگی سرسام‌آور شده، این‌ها هم از رستوران بازی‌هایشان می‌زنند.

جوانانی که اهل استخر و بدنسازی و اجاره زمین فوتبال و دیگر سالن‌های ورزشی بودند با وضعیتی که برایشان به وجود آمده از ورزش

حساب‌اند و هرچه ارزش پول‌شان کم شود یا تورم افزایش یابد، آن را به وقتش با مشتریان‌شان حساب می‌کنند.

دندانپزشک یا جراح متبحری که با علم به نیاز بیمارانش، تعرفه‌هایش را ماه به ماه افزایش می‌دهد، راننده تاکسی که در آخرین ساعات شب یا زیر بارش باران، بیچارگی مسافران را فرصت خوبی برای دو برابر کردن کرایه می‌بیند، خرده‌فروشی که قیمت خرید را نادیده گرفته و قیمت اجناسش را به روز تعیین می‌کند، این‌ها همه از جیب مردم می‌زنند و در دل‌شان استدلال خاص خودشان را دارند: «فرقی نمی‌کند تورم چقدر باشد و هزینه‌هایم چقدر افزایش پیدا کند، وضعیت هرچه شود من هم از مشتری‌انم را می‌گیرم و کسری را جبران می‌کنم.»

گروه دیگری هستند که نه تولیدی دارند، نه فروشی دارند و نه خدماتی که از آن بزنند.

این‌ها در مواجهه با مشکلات و گرفتاری‌های روز، کم طاقت‌تر و کم‌توان‌تر شده، اعصاب‌شان یاری نمی‌کند و در نتیجه از لطف و نوع‌دوستی خود می‌زنند.

این‌ها دیگر دست نیازمندی نمی‌گیرند، میزان یاری و نیکوکاری‌شان افت می‌کند. در اختلافات کوتاه نمی‌آیند، از خودگذشتگی نمی‌کنند و از انسان دوستی و ... خود می‌زنند. این بخش آخر شاید خطرناک‌ترین نوع «زدن» باشد؛ اتفاقی که اثرات اجتماعی نگران‌کننده‌ای داشته و زندگی در جامعه را سخت می‌کند.

این‌ها که همه گفته شد، شاید پاسخ به یک سؤال را برای ناظران راحت کند: «چرا با وجود این همه گرانی و تورم افسارگسیخته، نشانی از ناراضی‌های عمومی و یا بروز مشکلی جدی را در سطح جامعه نمی‌بینیم و به ظاهر همه چی آرام است؟»

پاسخ این است: این روزها همه می‌زنند هر کس، هر چه و هر جا که دستش برسد می‌زند.

باز باران



گلچین کیلانی

مجدالدین میرفخرایی معروف به گلچین گیلانی، جزو نخستین گروه از شعرای سراینده شعر نو ایران است. وی در شهریور سال ۱۲۸۷ در شهر باران‌های همیشگی، رشت، در خانه‌ای نزدیک سبز میدان متولد شد. دبستان را در رشت و دوره دبیرستان را در مدارس سیروس و دارالفنون تهران گذراند. در دارالفنون شاگرد اساتیدی چون وحید دستگردی و عباس اقبال آشتیانی بود.

هنوز دانش‌آموز بود که دو شعر از وی در مجله «فروغ» رشت منتشر شد. سال ۱۳۱۲ در آزمون اعزام دانشجو به اروپا پذیرفته شد. نخست در فرانسه و سپس در انگلستان به ادامه تحصیل پرداخت. در زمان جنگ جهانی دوم و بسته شدن دانشگاه‌های لندن و متعاقب آن قطع کمک هزینه‌های تحصیلی برای امرار معاش، به کارهای متفاوتی از جمله رانندگی آمبولانس و گویندگی در فیلم‌ها و رادیو، ترجمه‌ی خبر و مقاله پرداخت. در سال ۱۹۴۷ میلادی در رشته بیماری‌های عفونی و بیماری‌های سرزمین‌های گرمسیری، دکترای تخصصی گرفت و کار پزشکی را آغاز کرد. نیمی از عمرش در غربت گذشت.

در سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۲۰ اشعار ضدجنگ می‌سرود، اما در مجموع آثارش کمتر سیاسی بود و بسیاری از آنها متأثر از طبیعت زیبا و لطیف گیلان سروده شدند و به قول بعضی «شاعر باران» ماند. علیرغم دوری از میهن با تعداد زیادی از بزرگان ادب زمان تماس مستمر داشت. چندین دفتر شعر از وی منتشر گردیده که معروفترین شان «برگ»، «نهفته»، «مهر و کین» و «گلی برای تو» است. معروفیت گلچین با انتشار شعر «باران» در مجله «سخن» آغاز گردید و از شعر «پرده پندار» به عنوان اوج خلاقیات وی در عرصه شاعری نام می‌برند. نادر نادرپور درباره‌ی گلچین گفته است: «سخنش، همچون سرود جاوید کودکی و جوانی، آهنگی شاد و سبکبار دارد».

گلچین گیلانی در ۲۹ آذر سال ۱۳۵۱ در لندن، و در یک روز بارانی درگذشت.

این چنین رخسار زیبا
ورنه بودی زشت و بی‌جان!
این درختان
با همه سبزی و خوبی
گو چه می‌بودند جز پاهای چوبی
گر نبود مهر رخشان!
روز! ای روز دلارا!
گر دلارایی ست، از خورشید باشد
ای درخت سبز و زیبا
هر چه زیبایی ست،
از خورشید باشد...
اندک اندک، رفته رفته،
ابرها گشتند چیره
آسمان گردیده تیره
بسته شد رخساره خورشید رخشان
ریخت باران، ریخت باران

جنگل از باد گریزان
چرخ‌ها می‌زد چو دریا
دانه‌های گرد باران
پهن می‌گشتند هر جا
برق چون شمشیر بران
پاره می‌کرد ابرها را
تندر دیوانه‌گران
مشت می‌زد ابرها را
روی برکه مرغ آبی
از میانه، از کنار با شتابی
چرخ می‌زد بی‌شماره
گیسوی سیمین مه را
شانه می‌زد دست باران
بادها با فوت خوانا
می‌نمودندش پربشان
سبزه در زیر درختان
رفته رفته گشت دریا
توی این دریای جوشان
جنگل وارونه پیدا
بس دلارا بود جنگل
به! چه زیبا بود جنگل
بس ترانه، بس فسانه
بس فسانه، بس ترانه
بس گوارا بود باران
وه! چه زیبا بود باران
می‌شنیدم اندر این گوهر فشانی
رازهای جاودانی، پندهای آسمانی
«بشنواز من، کودک من
پیش چشم مرد فردا زندگانی
— خواه تیره، خواه روشن —
هست زیبا، هست زیبا، هست زیبا!»

سنگ‌ها از آب جسته
از خزه پوشیده تن را
بس وزغ آنجا نشسته
دمبدم در شور و غوغا
رودخانه با دوصد زیبا ترانه
زیر پاهای درختان
چرخ می‌زد... چرخ می‌زد
همچو مستان
چشمه‌ها چون شیشه‌های آفتابی
نرم و خوش در جوش و لرزه
توی آنها سنگ ریزه
سرخ و سبز و زرد و آبی

با دویای کودکانه
می‌پریدم همچو آهو
می‌دویدم از سر جو
دور می‌گشتم ز خانه
می‌پراندم سنگ ریزه
تا دهد بر آب لرزه
بهر چاه و بهر چاله
می‌شکستم کرده خاله
می‌کشانیدم به پایین
شاخه‌های بیدمشکی
دست من می‌گشت رنگین
از تمشک سرخ و وحشی
می‌شنیدم از پرنده
داستان‌های نهانی
از لب باد وزنده
رازهای زندگانی
هر چه می‌دیدم در آنجا
بود دلکش، بود زیبا
شاد بودم می‌سرودم:
«روز! ای روز دلارا!
داده ات خورشید رخشان

باز باران با ترانه
با گوهرهای فراوان
می‌خورد بر بام خانه
من به پشت شیشه تنها ایستاده:
در گذرها رودها راه افکنده.
شاد و خرم
یک دوسه گنجشک پرگو
باز هر دم
می‌پرند این سو و آن سو
می‌خورد بر شیشه و در
مشت و سیلی
آسمان امروز دیگر
نیست نیلی
یادم آرد روز باران
گردش یک روز دیرین
خوب و شیرین
توی جنگل‌های گیلان:

کودکی ده ساله بودم
شاد و خرم نرم و نازک
چست و چابک
از پرنده از چرنده از خزنده
بود جنگل گرم و زنده
آسمان آبی چو دریا
یک دو ابر اینجا و آنجا
چون دل من روز روشن
بوی جنگل تازه و تر
همچو می‌مستی‌دهنده
بر درختان می‌زدی پر
هر کجا زیبا پرنده
برکه‌ها آرام و آبی
برگ و گل هر جا نمایان
چتر نیلوفر درخشان
آفتابی

انسان خوب در شاهنامه

محمد علی اسلامی ندوشن

برگرفته از کتاب: نوشته‌های بی‌س‌نوشت



انسان خوب در شاهنامه چگونه کسی است؟ انسانی است که به زحمت می‌شود گفت که با امروز مناسبت دارد. کما آنکه حتی در آن زمان‌ها هم کسانی که در شاهنامه به خوبی شناخته شده‌اند، جای محکمی در زندگی نیافته‌اند. تقریباً همه آن‌ها خیلی زود مرده‌اند و آن تعداد کسانی هم که زندگی کرده‌اند، زندگی آنها با کشمکش و رنج همراه بوده است. به هر حال برای ما که در کار وداع کردن با گذشته هستیم، خالی از فایده نیست که ببینیم گذشتگان نسبت به انسان خوب و انسان بد چه نظری داشته‌اند، زیرا شاهنامه چکیده فرهنگ و فرزاندگی ایران پیش از اسلام است و تنها در این کتاب است که ما می‌توانیم به ذخیره‌ای از تجربه‌ها و آموخته‌های پدران خود در طی نزدیک دو هزار سال دست یابیم. در نظر این گذشتگان، مانند امروز، افراد بشر به دارا و نادر و متجدد و عقب‌مانده و روشنفکر و تاریک‌فکر تقسیم نمی‌شدند، آدم‌های خوب بودند و آدم‌های بد. آدم‌های خوب کسانی بودند که به مردانگی و درست‌پیمانی و نیک‌نامی و نجابت و شرم و غیرت پایبند بودند و آن قدر پایبند بودند که حاضر بودند جان خود را بدهند و از این اصول دست بر ندارند. آدم‌های بد، عکس این‌ها بودند. لیکن اگر انسان‌های خوب شاهنامه در زندگی شخصی خود کامیاب نبوده‌اند، در عوض از لحاظ نوعی و برای مردم منشاء خیر شناخته شده‌اند، زیرا زندگی آنها سرمشق نکوکاری قرار گرفته و در نبردی که بشریت برای پیروز کردن خوبی بر بدی در پیش داشته است، وظیفه پیشاهنگی بر عهده آنان نهاده شده بوده. ایران قدیم هر وقت خواسته است مثال روشنی از زندگی شایسته و رستگار عرضه کند، این کسان را در برابر نظر آورده، هیچگاه از یاد آنان غافل نشده و همواره آنان را به عنوان منبعی از امید و نیرو و تسلی خاطر شناخته است. در اینجا از چند تن از برجستگان آن‌ها یاد می‌کنیم:

نخست فریدون

نخستین این انسان‌های خوب

فریدون است که او را (فریدون فرّخ) خوانده‌اند. این مرد که زندگی شگفت‌آوری دارد، مدتی در خفا زندگی می‌کند، مانند دانه‌ای که باید چندی زیر زمین بماند تا به ثمر برسد و برکت بدهد. حتی مادرش از او دور است (مانند موسی) و گاوی او را در کودکی شیر می‌دهد. پس از آنکه به سن رشد رسید، جانش را بر کف دست می‌نهد و به هم‌دستی کاوه بر ضد ضحاک به پای می‌خیزد. اتحاد این دو اتحاد عجیبی است، اتحاد جوانک مطرودی است با آهنگری بینوا، بر ضد بزرگ‌ترین قدرت زمان.

ولی سرانجام فریدون توفیق می‌یابد، زیرا دیگر وقت آن است که نیکی بر بدی فائق آید. خوبی فریدون

در چیست؟ نخست در آن است که نماینده شرّ یعنی ضحاک ماردوش را از میان برمی‌دارد. پس از آمدن او و رفتن ضحاک، زمانه بی‌اندوه می‌شود و مردم راه ایزدی در پیش می‌گیرند و دل از داوری‌ها می‌پردازند، یعنی اختلاف‌های خود را کنار می‌گذارند، و فرزندان شادمان می‌شوند.

روش فریدون در پادشاهی آن است که گرد کشور می‌گردد و هر جای نابادری را که دید آباد می‌کند و هر بیدادی وجود داشت در رفع آن می‌کوشد (۴۲-۴۵). بدینگونه در زمان او کشور خرم می‌شود و به جای علف‌های هرزه، سرو و گلبن می‌روید. (داستان فریدون ۴-۴۶)

فریدون برای حفظ آیین و احترام

به عدالت، حتی ابا ندارد که با فرزندان خود جنگ کند، از این رو منوچهر را به نبرد با سلم و تور که گناهکار هستند برمی‌انگیزد و چون این دو کشته می‌شوند، گرچه در مرگ آن‌ها داغدار است، خشنود است که سرانجام بدکننده به کیفر خود رسیده و عدالت اجرا شده است. شاهنامه، بزرگی فریدون را در داد و دهش او می‌داند. به نظر او هر کسی که چنین رفتار کند، خود فریدونی است. بهترین وصفی را که درباره انسانی بتوان کرد درباره او آمده:

جهان را چو باران به بایستگی

روان را چو دانش به شایستگی^۱

(داستان ضحاک - ۱۱۸)

و خود فریدون انسان خوب را چنین می‌داند، آنجا که صفت شایستگی توصیف می‌کند:

از برا که پرورده پادشا

نباشد که باشد مگر پارسا

سخنگوی و روشندل و پاک‌بین

به کاری که پیش آیدش پیش‌بین

زبان راستی را بیاراسته

خرد خواسته، گنج نا خواسته

(داستان فریدون ۱۵۸-۶۱۰)

و زندگی خود او چنین خلاصه شده است که «همه نیک‌نامی بدوراستی».

دوم ایرج

ایرج پسر سوم فریدون است.

چون ایرج آراستگی بیشتری دارد و در نزد پدر عزیزتر است، برادرانش بر او رشک می‌برند و او را بیگانه از میان برمی‌دارند. خوبی ایرج در این است که درست برخلاف برادران، مرد صالح است و به نیکی و بی‌آزاری گرایش دارد. این صفات از او سیمائی ساخته است شبیه به شاهزاده پیامبرآبی چون بودا. وقتی سلم و تور قصد جانش می‌کنند، می‌گوید: نه پادشاهی می‌خواهد و نه تخت، نه ایران و نه خاور و نه چین. زندگی که فرجامش مرگ باشد قابل دل بستن نیست! می‌گوید که حاضر است از همه چیز دست بکشد و در گوشه‌ای انزوا گیرد و نان خود را با کار کردن به دست آورد. این دو بیت معروف از قول او آورده شده است:

پسندی و همداستانی کنی

که جان‌داری و جان‌ستانی کنی

مبازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
(داستان فریدون ۵۲۴-۵۲۵)

خوبی ایرج در برابر بدی سلم و تور قرار گرفته است، همانگونه که خوبی فریدون در برابر ضحاک بود. در بیان علت‌هایی که کینه سلم و تور را نسبت به ایرج برمی‌انگیزد، یکی هم این است که می‌بیند سپاهیان‌شان به او تمایل پیدا کرده‌اند. این سپاهیان که جزو مردم عادی بودند، تشخیص داده بودند که او با برادرانش فرق دارد:

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه
که او بد سزاوار تخت و کلاه
بی‌آرامشان شد دل از مهر اوی
دل از مهر و دیده پر از چهر اوی
در میان آنها پیچ‌پیچ می‌افتد:

سپاه پراکنده شد جفت جفت
همه نام ایرج بد اندر نهفت
که این است سزاوار شاهنشاهی
جز این را مبادا کلاه مهی
بر اثر همین خوی صلح طلبی است که وی بدون سپاه و محافظ به نزد برادران کینه‌ور می‌رود. می‌خواهد دشمنی آنان را با نرم‌خوبی و مهر زایل کند. رفتار او شیوه عدم خشونت گانندی را به یاد می‌آورد. هنگامی که پدر فرزندان را آزمایش می‌کند، تنها ایرج از بوته آزمایش سربلند بیرون می‌آید، مردی است معتدل، هم «با شتاب است و هم با درنگ».

فریدون در حق او می‌گوید:
ز خاک و ز آتش میانه گزید
چنانک از ره هوشیاران سزید
دلیر و جوان و هشیوار بود
به گیتی جز او را نباید ستود
(۲۷۴-۲۷۵)

سوم سیاوش

سیاوش به سبب اختلافی که با پدرش کاووس پیدا می‌کند به افراسیاب، پادشاه توران که دشمن ایران است، پناهنده می‌شود. اختلاف آنها دو موجب دارد: یکی سودابه زن پادشاه است که به او نظر ناپاک دارد و چون وی به خواهشش تن در نمی‌دهد، به دسیسه و تحریک برض او می‌پردازد، و کاووس گرچه بر بی‌گناهی پسرش واقف است، جانب سودابه را از دست

نمی‌دهد. دوم، جنگ با افراسیاب. در جنگی که بین ایران و توران در گرفته، سیاوش به افراسیاب قول آشتی داده است، ولی پدر موافق نیست. شاهزاده چون حاضر نیست که پا بر سر پیمان خود نهد، چاره‌ای جز این نمی‌بیند که از ایران دور شود و به توران پناه برد. در توران زمین نخست او را با مهریانی و احترام می‌پذیرند، لیکن پس از چندی، حسودان و بدخواهان، افراسیاب را نسبت به او بدبین می‌کنند و در نتیجه، شاهزاده در اوج جوانی کشته می‌شود. سیاوش نیز مانند ایرج فدای خوبی و صلح جویی و برازندگی خود می‌گردد و مانند ایرج از مردم توران کسانی که او را می‌بینند و می‌شناسند، به او گرایش پیدا می‌کند، و همین خود موجب تازه‌ای برای تسریع در کشتن او می‌شود. سیاوش از همه مردان شاهنامه آراسته‌تر است، در دلیری و زیبایی و جوانمردی و فرهنگ هیچکس به پایه او نمی‌رسد.

رفتار او در خاک بیگانه با منانیت و بزرگ‌منشی همراه است. رستم پس از مرگش در حق او می‌گوید:

ز شاهان کسی چون سیاوش نبود
چو او راد و آزاد و خامش نبود
چو بر گاه بودی بهاران بدی
به بزم افسر شهریاران بدی
به رزم اندرون شیر و ببر و پلنگ
ندیده‌است کس همچو او تیز چنگ
(مرگ سیاوش ۵۱-۵۴)

رستم که تربیت او را بر عهده داشته هم به او آئین رزم می‌آموزد و هم آئین بزم (نشستن‌گه و مجلس میگسار)، همچنین تشخیص خوب از بد و داد از بیداد، و آئین سخن گفتن و فرمانروایی که یک شاهزاده می‌بایست فرا گیرد. اگر سیاوش بی هیچ مقاومتی تن به کشته شدن می‌دهد، برای آن است که نمی‌خواهد با افراسیاب که پادشاه و پدرزن و میزبان اوست به پیکار پردازد.^۱ برای او هم امکان جنگیدن هست و هم امکان فرار، ولی به هیچیک توسل نمی‌جوید، و در وضعی شبیه به وضع ایرج، و با روحیه‌ای سقراط‌وار به مرگ تسلیم می‌شود نظر او نیز آن است که از سرنوشت راه‌گریزی نیست.^۲

چهارم کیخسرو

کیخسرو پسر سیاوش، حتی سرنوشتش از دوشاهزاده دیگر عجیب‌تر است. تمام دوران کودکی و نوجوانیش مانند فریدون در ترس و تزلزل می‌گذرد، زیرا پدر بزرگش افراسیاب که کشنده پدر اوست، هر آن ممکن است قصد جان وی نیز بکند. از این رو ناگزیر است در نقاب یک چوپانک ابله و عامی ادامه زندگی بدهد، تا پادشاه نسبت به قابلیت او در اشتباه بماند. سرانجام این زندگی دوگانه و دلپره‌آلود که به پایان می‌رسد، گیو به توران می‌رود و او را با مادرش فرنگیس به ایران می‌آورد.

کیخسرو به جای کاوس پادشاه می‌شود و جنگ کین‌خواهی پدر را بر ضد افراسیاب آغاز می‌کند. این جنگ آنقدر ادامه می‌یابد تا منجر به شکست نهایی تورانیان و دستگیری همه کسانی بشود که بنحوی در قتل سیاوش دست داشته بودند. خود افراسیاب نیز به دست کیخسرو کشته می‌شود.

پس از پیروزی در جنگ و پایان کین‌خواهی و آرام گرفتن جهان، دگرگونی‌ای ناگهانی در روح کیخسرو حادث می‌گردد. بر آن می‌شود که از زندگی کناره گیرد، زیرا بیم آن دارد که به سبب کامیابی‌هایش دستخوش غرور و منی بشود و به گناه آلوده گردد. پس با دوستان و سرداران خود وداع می‌کند، سر به کوه می‌نهد و ناپدید می‌شود. یگانه هدف و آرمان کیخسرو در زندگی این است که انتقام خون پدر را بگیرد، و در این کار توفیق می‌یابد. ولی این پیروزی چگونه به دست آمده؟ به قیمت نابود شدن همه خانواده مادری او، نابود شدن پیران و پسه و خاندانش که دوست خانواده او بودند و به ویران شدن سرزمین توران که کشور مادر اوست. از این حیث، وضع او شبیه می‌شود به وضع فریدون که از یک سو به حکم وظیفه، خود را به کیفر دادن گناهکار ملزم می‌دید، و از سوی دیگر این گناهکاران، کسی جز پسرانش نبودند. یعنی در واقع در این دو مورد، پیروزی و شکست، و کامروایی و تلخ‌کامی، یا به قول شاهنامه «شهد و حنظل» با هم آمیخته می‌شوند. نظیر همین آمیختگی عجیب را در روح رستم

هنگام غلبه بر اسفندیار می‌بینیم. در اینجا روح تراژدی روی می‌نماید و نشان داده می‌شود که راه زندگی چقدر باریک است. کیخسرو از همه فضائل اخلاقی پدرش سیاوش بهره دارد: دلیر و جوانمرد و با فرهنگ و دادگر است. مردم او را دوست می‌دارند و همه سران کشور به او احترام دارند. ولی او به هیچ یک از این‌ها خوشنود نیست. نه جوانی، نه کامروایی، نه پیروزی در جنگ و نه محبت و احترام مردم، هیچ یک برای او تکیه‌گاه نمی‌تواند بود. ناگهان چنانکه گوئی پرده از جلو چشمش به کنار می‌رود، دنیا را به نحو دیگر می‌بیند.

بحران عرفانی‌ای نظیر آنچه ایرج و پدرش سیاوش را در بر گرفته بود، بر او نهیب می‌زند. پیش از آنکه سراب‌های زندگی او را فریفته کند و به گناه، یعنی غرور و منی آلوده‌اش سازد، بهتر می‌بیند که از این جهان برود چون عاقبت باید رفت، چرا نه زودتر:

شنیدیم و دیدیم راز جهان
بد و نیک را آشکار و نهان
کشاورز باشد و گر تاجور
سرانجام بر مرگ باشد گذر
(کیخسرو ۲۴۸۸-۸۹)

تغییر حال کیخسرو آنقدر عجیب است که سران کشور چنین می‌پندارند که «دیو» او را از راه بدر برده است. فرق کیخسرو با ایرج و سیاوش در اینجا است که آنها در عسرت و بی‌پناهی، شیوهی تسلیم و رضا را اختیار کردند، و او در اوج قدرت چنین می‌کند. انتخاب او درونی است و از خارج بر او تحمیل نشده است.

پنجم اغریث

اغریث، برادر افراسیاب، تنها پهلوان تورانی شاهنامه است که در نیک سگالی و خوبی با مردان خوب ایران برابری می‌کند. در حمله‌ای که افراسیاب در زمان نودر به ایران می‌آورد، او با او همراه است. یکی از فرماندهان است. در این جنگ ایرانیان شکست می‌خورند، نودر شاه اسیر و کشته می‌شود و گروهی از سران ایران نیز به اسارت می‌افتند. چون افراسیاب قصد کشتن این عده می‌کند، اغریث از او می‌خواهد که از خونشان درگذرد

و آنها را به او سیارد تا دربند نگاهشان دارد. افراسیاب شفاعت او را می‌پذیرد. پس از چندی، چون بیم هلاک این اسیران می‌رفته، اغریث آنها را آزاد می‌کند. افراسیاب از این عمل او در خشم می‌شود:

بدو گفت کاین چیست کانگیختی

که با شهید، حنظل بیامیختی

نفرمودمت کان بدان را بگش؟

که جای خرد نیست و هنگام هُش

به دانش نیاید سر جنگجوی

بیاید به جنگ اندرون آبروی

سر مرد جنگی خرد نسپرد

که هرگز نیامیخت کین با خرد

(نوذ ۵۹۱-۹۴)

چنانکه می‌بینیم افراسیاب معتقد است که در جنگ، هر نابکاری‌ای، هر کشتاری رواست. جنگ باید به پیروزی برسد، از هر راهی شد شده، اغریث جواب می‌دهد:

چنین داد پاسخ به افراسیاب

که لختی بشاید هم از شرم و آب

هر آنکه که آمد به بد دسترس

ز یزدان بترس و مکن بد به کس

که تاج و کمر چون تو بیند بسی

نخواهد شدن رام با هر کسی

(۵۹۷-۵۹۵)

تفاوت بین اغریث و افراسیاب در این است که، یکی طرفدار اعتدال و نیکی و نرمی است، و دیگری نه. لحن اغریث در این جواب یادآور لحن ایرج و سیاوش و کیخسرو است. او نیز از همان روح مسالمت آمیز و مدارا برخوردار است.

فریدون نه، ولی این چهار شاهزاده همه در جوانی نابود می‌شوند. فریدون هم در قسمت آخر عمرش به چنان مصیبتی گرفتار می‌گردد که مرگش بهتر از زندگی است. آیا این بدان معنا است که در جهان بینی شاهنامه، خوبان همیشه کوتاه زندگی هستند و کسی نمی‌تواند خود را در خدمت انسانیت و نیکی بنهد، مگر آنکه از جانش بگذرد؟ اینان همگی در زندگی خود جانب صلح و عدالت و مصلحت مردم را گرفته‌اند، و به آئین و اصول انسانیت پایبند بوده‌اند. اگر جنگ هم می‌کردند برای برکرسی نشاندن دادگری و حق بوده است. در اینان، پیروی از آئین و خوبی، بر

با فرهنگ از خرد نصیب می‌یابد. خاصیت فرهنگ آن است که به ما راه و رسم زندگی می‌آموزد و انسانیت ما را می‌شکافند. فرهنگ اکتسابی است، هر چند برای دست یافتن به آن، آمادگی ذاتی لازم است.

مرد با فرهنگ از اعتدال و آهستگی و رفتار برخوردار است. خوبی هر چیز در آن است که به اندازه باشد: (همه کار گیتی به اندازه به/ دل شاه از اندازه‌ها تازه به) آهستگی، نرمخویی و نرمگوئی است. آهستگی بخصوص از این جهت در شاهنامه بسیار ستوده شده است که ما با پهلوانان و جنگاوران، که انقضای کار آنها تندی است، سر و کار داریم.

رستم در ستایش پیران می‌گوید: «ز ترکان یکی مرد آهسته اوست» و سیاوش به «بالا و دیدار و آهستگی و فرهنگ و دانائی» ممتاز است.

۳. صلح طلبی: با آنکه شاهنامه کتاب جنگ‌ها است، با این حال مرد خوب کسی است که صلح طلب باشد. تنها در یک مورد جنگ رواست، و آن جنگ بر ضد بدی است. جنگ‌های کین‌خواهی نیز از این جهت واجب است که برای مجازات گناهکار است. این دو بیت خیلی پرمعناست:

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ نه خوبست و، داند همی کوه و سنگ چو کین سر شهر یاران بود سر و کار با تبر یاران بود

۴. بی‌آزاری: انسان خوب به کسی آزار نمی‌رساند. مصراع معروف «میاژ موری که دانه کش است»، همه حکمت شاهنامه را در خود خلاصه کرده است. فریدون به پسرش ایرج می‌گوید:

نباید ز گیتی تو را یار جست
بی‌آزاری و راستی یار تست
(فریدون ۴۲۹)

بی‌آزاری جنبه‌ی خودداری دارد. جنبه مثبت آن خدمتگزاری است، و همه مردان خوب شاهنامه سعی داشته‌اند که خدمتگزار مردم باشند.

۵. نام نیک: این درست نیست که انسان به هر قیمتی شد زندگی کند، باید با نیکنامی و سربلندی عمر بسر برد. در نظر پهلوانان خوب شاهنامه، مرگ بهتر از بدنامی است، چنانکه در

پیروی از نفس غلبه دارد. همه اینان بر بی‌اعتباری جهان و بی‌ارزشی لذت‌های زودگذر واقفند و از این رو شرافت و نام خود را فدای هوای نفس نمی‌کنند. می‌دانند که برتر از لذائذ نفسانی و جسمانی چیزهای دیگری هم هست که به زندگی معنا و ارزش می‌بخشد. از این رو ابائی ندارد که برای نهادن این معنا در زندگی تا پای مرگ جلو بروند. خوبی اینان، بطور کلی در ارج نهادن به نیکی و زیبایی، و خیر انسانیت را بر مصلحت خود مقدم شمردن است. به همین سبب هم هست که توانسته‌اند در طی قرون متمادی محبوب مردم باشند و نمونه عالی بشریت شناخته شوند. تمایل به مرگ و تسلیم و خوار شمردن دنیا، که در چهار شاهزاده می‌بینیم، ناشی از معتقدات دینی‌ای است که بر شاهنامه سایه افکنده. این حال را شاهنامه به مفهوم درویش مسلکی به کار نمی‌برد، معنای آن بی‌اعتنائی به زندگی دنیا و نفی کوشش نیست، بلکه مخالفت با آن است که چه در اوستا و چه در شاهنامه بزرگترین دشمن آدمی شناخته شده است.

بطور کلی انسان خوب شاهنامه دارای این صفات است:

۱. خردمندی: هیچ صفتی برای مرد و زن بالاتر از خردمندی نیست کسی که از خرد برخوردار است می‌داند که چگونه باید زندگی کند. هرگز زیان نمی‌بیند و به راه کژ نمی‌افتد، خرد، گوهر زندگی است، چون آن را یافتی رستگاری این جهان و آن جهان با تست. در گشتاسب نامه دقیقی نیز همان لحن شاهنامه را در اعتقاد به خرد می‌بینیم.

دقیقی «درخت زرتشت» را «همه برگ او پند و بارش خرد» می‌خواند و جوهر دین بهی، به نظر او، این است «خرد برگزین، این جهان خوار کن». در مقابل خرد هوا و آز است «به رنج درازیم در چنگ آز». مردان بد شاهنامه در مقابل خوبان، همگی بر اثر هوا و آز به دیگران بدی می‌کنند و خود سرانجام گرفتار می‌شوند.

۲. فرهنگ: پس از خرد فرهنگ می‌آید. در واقع این دو به هم وابسته‌اند. خردمند به فرهنگ روی می‌برد، و

این بیت آمده است:
بنام ار بریزی مرا گفت خون به از زندگانی به ننگ اندرون

(دروازه رخ ۲۴۹)

درواقع معنای زندگی در شاهنامه در نام و ننگ خلاصه می‌شود. اقوام یا اشخاصی که به خواری می‌افتند، برای آنست که استعداد پرهیز از ننگ را از دست داده‌اند. در آنها هر چه هست ارضاء حس و غریزه است و از معنای زندگی خبری نیست. داستان تازیانه بهرام نمونه خوبی از طرز تفکر پهلوانی است که به نام پای‌بند است. خلاصه داستان این است که در جنگ کاسه‌رود بهرام پسر گودرز، تازیانه‌ی خود را، که نامش بر آن نوشته، در میدان نبرد گم می‌کند. چون غیرت به او اجازه نمی‌دهد که این تازیانه به دست دشمن بیفتد، تنها باز می‌گردد تا آن را بازجوید. برادرش گیو هر چه می‌کوشد تا او را از این کار خطرناک بازدارد، فایده‌ای نمی‌کند. به برادرش جواب می‌دهد:

چنین گفت با گیو بهرام گرد که این ننگ را خوار نتوان شمرد شما را ز رنگ و نگار است گفت

مرا آنکه شد نام با ننگ جفت

(پادشاهی کیخسرو ۱۵۰۸-۱۵۰۹)

سرانجام می‌آید به جایی که منطقه‌ی ترکان است و در میان کشته‌ها و زخمی‌ها مدتی جستجو می‌کند تا تازیانه خود را باز می‌یابد. لیکن ترکان که از آمدن او با خبر شده‌اند، بر سرش می‌ریزند و او را می‌کشند. شاید عمل بهرام به تعصب و افراط تعبیر شود که برای باز یافتن یک تازیانه جان خود را به هدر داده، ولی تازیانه در اینجا مفهومی کنایه‌ای دارد، هر جا شرافت شخص در معرض خطر قرار گرفت، چه موضوع کوچک باشد و چه بزرگ، حتی به قیمت جان باید مقاومت کرد. با آنکه مرگ در شاهنامه بدترین پتیاره‌هاست باز هم بر زندگی ننگ‌آلود ترجیح دارد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. شعرها از شاهنامه چاپ بروخیم.
۲. به گوهر به‌آن روز ننگ آورم که من پیش شه هدیه جنگ آورم
۳. گر ایوان من سر به‌کیوان کشید همان زهر مرگم نباید چشید



توای پری کجایی؟ پرواز آخر همایون خرم

شبی که آواز نی تو شنیدم
چو آهوی تشنه پی تو دویدم
دوان دوان تا لب چشمه رسیدم
نشانه ای از نی و نغمه ندیدم
توای پری کجایی، که رخ نمی نمایی

....

استاد همایون خرم، نوازنده و آهنگساز نامدار ایران، در شامگاه بیست و هشتم دیماه سال ۱۳۹۱ در بیمارستان دی تهران درگذشت.

استاد خرم در سال ۱۳۰۹ در بوشهر متولد شد. مادرش از شیفتگان موسیقی اصیل ایرانی بود و از مقام‌های موسیقی ایرانی به دستگاه همایون علاقه‌ای وافر داشت. به همین دلیل هم نام «همایون» را برای فرزند خود انتخاب کرد.

او در سن ۱۰-۱۱ سالگی به مکتب استاد صبا راه یافت و به علت استعداد شگرف در ۱۴-۱۵ سالگی یک شبه ره صدساله پیمود و به عنوان نوازنده ۱۴ ساله، در رادیو، ساز تنها اجرا کرد. بعدها در بسیاری از برنامه‌های موسیقی رادیو، خصوصاً در برنامه گلها، به عنوان آهنگساز، سولیست ویلن و رهبر ارکستر آثاری با ارزش ارائه داد.

ساز همایون خرم سازی پر صلابت، سنگین بود. تکنوازی‌های خرم خوش ساخت و پرمایه گوش را می‌نوازد. خرم بنیادهای علمی آهنگسازی را آموخته بود و بر آنها تسلط داشت. از جمله اینکه هارمونی را با فریدون فرزانه و با شیوه «سارلی» فراگرفته و در سازبندی از کورساکف متأثر بود. خوش سلیقه‌گی و نوآوری‌های خرم در تنظیم کارهایش جداً شنیدنی است. شیوه تقسیم ملودی و همراهی سازها نزد خرم بسیار حساب شده و پرداخت کار بی‌خدشه و نقص است.

قدر مسلم اینکه بخش گسترده‌ای از آثار خرم حافظه موسیقایی حداقل سه نسل از ایرانیان را در سیطره خود دارد. دشوار می‌شود ایرانی‌ای را یافت که نتواند «امشب در سر شوری دارم» را زمزمه کند. گر چه باید تأکید کرد که اعتبار خرم هرگز در ترانه‌های ساده و همه‌پسندش خلاصه نمی‌شود. همایون به موازات فعالیت عاشقانه و در عین حال محققانه در موسیقی ایرانی، از کسب علم نیز غافل نبود و در اکثر مراحل تحصیل از شاگردان ممتاز بود و تحصیلات

فرهاد فخرالدینی، رهبر سابق ارکستر ملی:
من هنوز باورم نمی‌شود که همایون خرم عزیز در بین ما نیست. وقتی خبر فوت او را شنیدم، با خودم گفتم، همایون بر زمین نخورد، او استوار و پابرجاست و ما احساس و اندیشه او را در آثارش احساس می‌کنیم.

مهر بود... هنوز باورم نمی‌شود که جسم همایون از بین ما رفت. یک نفر آمد جلو و به من تسلیت گفت: خاکش بقای عمر شما باشد. می‌خواهم بگویم چه بقایی که آدم دوستانش را از دست بدهد و کسی دیگر نمی‌تواند جای آن‌ها را پر کند... وقتی وارد مجلس شدم، فخرالدینی را با چشمان پر از اشک دیدم که می‌گفت این عزیز ما هم رفت. متأسفم که هنرمندان یکی پس از دیگری ما را ترک می‌کنند و زندگی بدون این عزیزان دیگر لطفی ندارد.

فرهاد فخرالدینی، رهبر سابق ارکستر ملی نیز درباره همایون خرم گفت: «من هنوز باورم نمی‌شود که همایون خرم عزیز در بین ما نیست. وقتی خبر فوت همایون خرم را شنیدم با خودم گفتم همایون بر زمین نخورد او استوار و پابرجاست و ما احساس و اندیشه او را در آثارش احساس می‌کنیم... کارهای همایون روان هستند و جمله‌بندی خوبی دارند. اما نمی‌دانم از سال‌های ۵۰ به بعد چه شد که بعضی از خودی‌ها و غیرخودی‌ها چهره‌های واقعی موسیقیدانان را می‌پوشانند؟! اما تاریخ فراموش کار نیست.»

در ادامه این مراسم علیرضا قربانی روی سن قرار گرفت و گفت: «امروز دردانه‌ای را از دست دادیم و بعید است مادر دهر دیگر مثل او بیاورد. در این سال‌ها که خدمت استاد بودم، اخلاق مدار بودن ایشان مرا جذب کرد. ایشان یک هنرمند بودند که روی مدار اخلاق حرکت می‌کردند و از آن دور نمی‌شدند. همایون خرم، اخلاقی داشت که گاهی فراتر از قانون می‌رفت.»

پس از این موسوی نواختن نی را آغاز و علیرضا قربانی شروع به خواندن قطعه «سوی زمانه» کرد، اما پس از لحظاتی بغض شکست و ادامه این قطعه توسط مردم خوانده شد. در بخش دیگری از این مراسم محمد اصفهانی که پیش‌تر با همایون خرم همکاری کرده بود، قطعه دیگری را اجرا کرد. پس از پایان این مراسم در حالی که همشهریان همایون خرم از بوشهر با سنج و دمام عزاداری می‌کردند، پیکر همایون خرم به سمت قطعه هنرمندان بهشت‌زهرادرقه شد.

برگرفته از منابع اینترنتی،
تنظیم از «میراث ایران»

عالیه خود را تا اخذ دانشنامه در رشته مهندسی برق ادامه داد. سمت‌های ایشان در زمینه هنر و موسیقی؛ عضویت در شورای عالی موسیقی رادیو، رهبری ارکستر سازهای ملی، استاد دانشکده موسیقی ملی و هنرستان شبانه، آهنگساز در برنامه‌های موسیقی ایرانی و خصوصاً برنامه گلها، رهبری ارکستر گلها و سولیست ویلن بوده است.

تعدادی از آهنگ‌های ایشان مانند: تو ای پری کجایی (سرگشته)، امشب در سر شوری دارم (غوغای ستارگان)، ساغر من شکست ای ساقی (طاقم ده)، رسوای زمانه منم، آیا همه شما بی‌گناهیید، اشک من هویدا شد، پیک سحری، بعد از تو هم در بستر غم می‌توان خفت، ساقی ببین، دل پریشانم زغم گرفته، آوای خسته دلان و ده‌ها آهنگ دیگر، همگی بیانگر نبوغ همایون خرم در کار آهنگ سازی است.

همایون خرم ضمن تسلط در نوازندگی و بداهه‌نوازی، آهنگسازی خلاق و کم‌نظیر و مسلط به ظرایف نظری و تئوریک موسیقی ایرانی بود و از این نظر پژوهشگری با ارزش و محقق ممتاز به شمار می‌رفت. از همایون خرم همچنین سه کتاب به نام‌های «ردیف اول چپ کوک (نوازی مهر)؛ شامل آواها، چهارمضرب‌ها، قطعات و تعدادی از آهنگ‌ها»، «ردیف دوم راست کوک؛ شامل تعدادی از پیش درآمدها، چهارمضرب‌ها و رنگ‌ها»، و «غوغای ستارگان (خاطرات هنری مهندس همایون خرم)» به یادگار مانده است.

در مراسم خاکسپاری همایون خرم، که با حضور بسیاری از مقام‌های مملکتی، هنرمندان برجسته کشور و علاقمندان وی برگزار شده بود، محمدرضا شجریان پس از خواندن یک رباعی از خیام در مقابل پیکر همایون خرم گفت: «این ضایعه بزرگ را واقعاً تسلیت می‌گویم و سپاس از شما که این گونه قدر هنرمندان را می‌دانید و با مهر، نهال وجودشان را آبیاری می‌کنید... با استاد همایون خرم بیش از ۴۵ سال دوست بودیم و چه شب‌هایی که در استودیوهای رادیویی کنار هم حضور داشتیم... آن شب‌ها را فراموش نمی‌کنم و چهره پر مهر همایون خرم را از یاد نخواهم برد، او انسانی با اخلاق، با حوصله و پر

درباره «های های رشیدخان، سردار کل قوچان»



امیرحسین خان شجاعالدوله، حاکم قوچان از افراد میهن دوست کشور بوده است. حکومت سی و پنج ساله او در قوچان موجب شده بود که ترکمانان از دست اندازی به حوزه خراسان صرف نظر کنند و آرامش در منطقه قوچان حکم فرما باشد. بر اثر قراردادهای ننگینی که در حکومت قاجاریه بسته شد، شهرهای زیادی از پیکره این کشور جدا و به روسیه واگذار گردید. قرارداد آخال نیز از همان ننگین نامه ها بود.

شهر فیروزه را، که هم اکنون هم در ترکمنستان درخخش خاصی دارد، برابر با قرارداد، می بایستی به روسیه تحویل دهند. چندین بار به شجاعالدوله دستور حرکت به سوی ترکمنستان و تحویل فیروزه داده شده بود، معذالک هر بار او به بهانه های مختلف نفت، تا اینکه ناصرالدین شاه فرستاده مخصوص خود را به نام محمدصادق خان امین نظام از مرکز اعزام داشت و مؤکداً به شجاعالدوله دستور داد که فیروزه را تحویل دهند. چون شهر فیروزه در حوزه حکومتی شجاعالدوله قرار داشت این بار به ناچار عازم محل گردید، ولی به نزدیکیان خود گفت که دعا کنید این مأموریت من به انجام نرسد.

کاروان به سوی فاروج راه می افتد. تا آنجا را با کالسکه رفته بودند. بعد از فاروج، امیر هوس اسب سواری می کند و از کالسکه پایین می شود و به اسب سیاه رنگی، که چندی پیش از دربار برایش فرستاده بودند، سوار می شود. چون امیر با وجود کهولت سن، اسب سوار ماهر و بوده است، دیگران هم به تبعیت او از کالسکه ها پیاده می شوند و با اسب حرکت می کنند.

هنوز مسافت کوتاهی از فاروج دور نشده بودند که اسب امیرحسین خان و فرستاده شاه که در یک ردیف حرکت می کردند، باهم گلاویز می شوند.

اسب امیر رو به پشت برمی گردد و امیر در زیر اسب می ماند و شکستگی استخوان پیدا می کند. با اینکه طبیب از روسیه می آورند و طبیب مخصوص

خود او هم حضور داشته، معالجات مؤثر واقع نمی شود و روز دیگر به دیار باقی می شتابد.

همراهان و مردم که مطلع می شوند، بسیار ناراحت و غمگین، جنازه را در کالسکه ای با روپوش سیاه قرار می دهند و این بار همان اسب سیاه حامل جنازه می گردد.

مدیر دیوان، مورخ نامدار قوچانی، درباره اسب سیاه مرحمتی شاه می نویسد، همه به استقبال رفته بودیم. این بار نمی دانم چه پیش آمده بود که انجام مراسم در جلو قبرستان صورت گرفت. من این موضوع را به فال بد گرفتم. با اینکه سنم کم بود، ولی در کنار پدرم با قلمدان مخصوص و کاغذ ایستاده بودم.

شجاعالدوله رو به پدرم کرد و گفت این پسر آمادگی دارد که حکم شاه را بخواند؟

پدرم گفت بلی! حکم را به من دادند. بخوبی خواندم. شجاعالدوله احسنت گفت و از من پرسید پسر به این اسب می توان آهو گرفت؟ من گفتم خیر قربان به این اسب نمی توان آهو گرفت. خیلی خوشحال شد و آفرین گفت. یک معنی آهو، عیب است که در اینجا شجاعالدوله خواسته بود پسر منشی را آزمایش کند. همان اسب پس از چند سال موجب مرگ شجاعالدوله گردید.

جمعیت در موقع حمل جنازه

زیاد بودند. همه زار زار می گریستند و این شعر را با گریه به کردی می خواندند.

هه سپی شه بی خادیی و

مه داغدار کره های

دشمن له مه شا کر و

مه خار و زار کره های

قوچان بی خادیی،

مه خاکسار کره های

های های رشیدخان،

سردار کل قوچان

برگردان فارسی:

اسب شاه بی صاحب ماند و

ما داغدار شدیم های

دشمن را شاد و

ما را خوار و زار کرد های

قوچان را بی صاحب

ما را خاکسار کرد های

های های با تو هستم

رشیدخان، سردار کل قوچان

آقای تهرانی زاده، استاد موسیقی هم این آهنگ را مربوط به از بین رفتن امیرحسین خان شجاعالدوله می داند و در مصاحبه ای که در برنامه «در دیار اندیشه» در سال ها پیش با وی به عمل آمد، بر این گفته تأکید دارد.

فوت امیر حسین خان شجاعالدوله در ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۱۱ قمری بوده است. متأسفانه در هشتم جمادی الاول ۱۳۱۱ نیز

زلزله قوچان به وقع می پیوندد و عده زیادی در زیر آوار می ماندند و از بین می روند. فاصله فوت امیرحسین خان تا وقوع زلزله ۲۷ روز بوده است.

در هزار و سیصد و حادی عشر

شهر قوچان شد همه زیر و زبر

بدین ترتیب دو حادثه نزدیک

به هم مرثیه هایی را به وجود آوردند.

«های های، با تو هستم رشیدخان»

لقبی بود که به شجاعالدوله داده

بودند و اصولاً کلمه رشید در محل های

مختلف برای افرادی به کار برده

می شود که شجاع و دلیر بوده اند. تمام

گفته های اولیه نشان دهنده حالات

تأثر از فوت امیرحسین خان و بعد هم

حدوث زلزله ناگوار بوده است و بعد در

ردیف های موسیقی شاد قرار می گیرد.

... در سال های بین ۱۳۲۰ -

۱۳۲۲ دسته های متعددی از سرداران

در شمال خراسان مناطق قوچان و

شیروان و جنورد مشغول تاخت و

تاز بودند.

یکی از آنها سیدرشید نام داشت

که بعد در گالیکش ساکن شده بود و

جان در راه سرداری گذاشت. اشعار

بعدی را که به صورت شاد درآمده و

در عین حال حاکی از گرفتاری رشید

و دلواپسی از نیامدن او بوده است به

او و برای او گفته اند و به همین جهت

این آهنگ فراز و نشیب های زیادی را

پیموده است.

متن ترانه «های های رشیدخان

سردار کل قوچان» در صفحه ۶۸۶

«جاودانه ها»، گردآوری مسعود زرگر

چنین آمده است:

امروز دو روزه لوفردا سه روزه لو

رشید نیومد لودلدم می سوزه لو

های های رشیدخان

سردار کل قوچان

رفتی نگفتی لویک یاری دارم لو

در شهر غربت لودلداری دارم لو

های های رشیدخان

سردار کل قوچان

امروز دو روزه لوفردا سه روزه لو

رشید نیومد لودلدم می سوزه لو

های های رشیدخان

سردار کل قوچان

رفتی نگفتی....

زور آزمایی امیر حسین خان شجاع الدوله با ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه در سفر دوم خود به خراسان در سال ۱۳۰۰ ه.ق، وقتی به قوچان رسید، شجاع الدوله که از قدرتمندان حدود شمال خراسان بود و در آن منطقه نفوذ و نیروی بسیار داشت به حضور وی رسید. شاه از قدرت او در آن حدود سخت بیمناک بود، چه اگر وی به دشمنی برمی‌خاست، فرونشاندن فتنه‌اش دشوار و شاید ناشدنی بود. از این رو در این اندیشه افتاد که به حيله و تدبير، وی را همراه خود به تهران ببرد.

بدین نیت به او گفت: شجاع الدوله، تو با من به تهران بیا، تا از وجودت بهتر استفاده کنم و کاری خوب به تو بسپارم. مظهر الدوله از شاهزادگان قاجار را به جای تو به حکومت قوچان و توابع منصوب، و برای سرحداری هم، کسی مثل پسرعمویت قهرمان خان را معین می‌کنم. شجاع الدوله جوابی نگفت و مرخص شد. چند ساعت بعد وقتی پیشکش‌های او را از نظر شاه می‌گذراندند، چشم او به جعبه‌ای در بسته افتاد. چون گشودند شاه، سر مظهر الدوله را در آن دید. هراسید اما به روی خود نیاورد. روز بعد وقتی که سوار اسب می‌شد، خطاب به شجاع الدوله گفت: کسی را برای حکومت منطقه قوچان و بجنورد و توابع و سرحداری لایق‌تر از تو نیافتم. همین جا بمان و به همین خدمت بپرداز.

و اما اصل قضیه از این قرار بود که شجاع الدوله از ناصرالدین شاه خواسته بود اجازه دهد که منزل پدرش رضاقلی خان ایلخانی را، که عباس میرزا نایب السلطنه در جنگ قوچان خراب کرده بود، تهیه نماید. ناصرالدین شاه از پیشنهاد تعمیر شدن بناهای رضاقلی خان و دژ قوچان یک‌ه خورد و چیزی نگفته بود. یعنی موافقت نکرده بود، اما اندیشیده بود که اگر امیر حسین خان شجاع الدوله نیز مانند پدرش در قوچان سر به شورش بردارد، و با این کیاست و فراستی که در او هست، آیا در دستگاه سلطنت، او نایب‌السلطنه‌ی دیگری پیدا خواهد شد که شجاع الدوله را دستگیر و سرکوب نماید یا خیر؟

آن شب را تا صبح ناصرالدین شاه به این موضوع اندیشیده و به خواب نرفته بود. به هر حال به هر نحو بود، آن شب را به روز آورد و بامدادان پس از صرف صبحانه به سوی مشهد حرکت کرد. شجاع الدوله که برای بدرقه شاه تا خارج قوچان بیرون رفته بود، ناصرالدین شاه از او خواسته بود که خود را برای حرکت به تهران آماده سازد، و همانجا نیز حاکم جدید قوچان را تعیین و گفته بود که حکومت را تحویل وی بدهد. شجاع الدوله با حاکم جدید، که از شاهزادگان قاجار بود، به شهر بازگشت. عصر آن روز رمضان خان وزیر خود را فراخواند و دو عدد صندوقچه به او داد و گفت: صندوقچه‌ها را در بین راه، هنگامی تحویل شاه بدهید، که شاه بارعام داده باشد و غیر از او در چادر سلطنتی عده دیگری نیز باشند.

رمضان خان طبق امر شجاع الدوله عملکرد و هر دو صندوقچه را جلوی شاه نهاد و گفت: اعلیحضرتا، سرکار شجاع الدوله این دو صندوقچه را تقدیم داشته و استدعا کرده است که صندوقچه سبز را در حضور دیگران هم می‌توانید بگشایید، اما صندوقچه قرمز چون مخصوص شاهنشاه است در خلوت بگشایند.

گرفته شده از فیس‌بوک قوچانی‌ها

شب دلگیری

هوشنگ شباهنگ

چه شب دلگیری‌ست
که همه تشنه و در حسرت آب
یا که از وسوسه‌ی واژه نور
دیرگاهی‌ست، نرفتمیم بخواب

در شب دلگیری

بوته‌ها مان، همه سنگ
سنگ‌ها، رنگ به رنگ
گوش‌ها مان، همه کر
چشم‌ها مان، همه تنگ
جاده‌ها مان، تاریک
گام‌ها بی‌آهنگ

پای آن مشرقی سبز و بلند
روی عادت‌کده باورمان
دیرگاهی قفسی ساخته‌اند
قفسی از گل و خشت
تا مگر باز کند
باور پنجره را رو به بهشت

کنج تاریکستان
در چراغ شب دلگیری‌مان
قطره‌ای روغن نیست
کوچه‌ها مان خاموش
خانه‌ای روشن نیست
سقف‌ها مان، کوتاه
چشم‌ها مانده به راه
جاده‌ها مان، از سنگ
را ه‌ها مان، همه دور
کفش‌ها مان، همه تنگ

در شب دلگیری

باید از مغرب این قرن گذشت
باید آنجا که قفس‌ها تنگ است
معنی سبز شدن را فهمید
باغ می‌باید شد

زندگی خواب شب دهکده نیست

باز می‌باید کرد
چشم‌ها را از خواب
باید از دور قفس‌ها را دید
معنی زاغ شدن را دانست
واژه کرکس شد

تاب و طب پشت زمان

جای خودش را دارد
خوب باید فهمید
آسمان در همه جا آبی نیست
یا که در بر که
چرا جای نهنگان تنگ است

رشد می‌باید کرد
با زمان باید بود
با زمان باید دید
که چرا

چلچله در باغ اساطیری نیست؟
جغد در گوشه ویرانه چرا می‌خواند؟

منقلب باید شد
قرن آهن سخن از زنجیره نیست
سخت می‌باید شد
قرن تولید هواپیماها
جای پرواز کبوترها نیست
قرن رفتن به فضاست

قرن را بانه چه معنی دارد؟
مثلا دیدن عکسی در ماه؟
یا کتابی که از آن هیچ نیا موخته‌ایم؟

چه شب دلگیری‌ست
شانه‌ها مان باید
تکیه‌گاهی باشد
تا اگر روشنی جاده را حس نکنیم
یا اگر نیست چراغی در راه
خانه را گم نکنیم
خانه را گم نکنیم

به یاد لیلا اسفندیاری



نباشد که پی به عامل اصلی ببریم، چیزی که مهم است فقدان یک شخص است، یک دوست که تا همین دیروز با ما بود، حالا هیچ چیز باقی نمانده جز خاطره ای برای کسانی که او را دوست داشتند. عمگین می شوم که می بینم تنها زنی که بر گاشربروم ۲ تلاش کرد از میان ما رفت، در میان اینهمه کوهنورد مغرور لیلا تنها کسی بود که شایستگی آنرا داشت. باشد که سرآغازی باشد بر آزادی زنان سرزمین او.

سروها ایستاده می میرند
تقدیم به کسی که ایستاده رفت....
و هیچوقت شکست را قبول نکرد...

او در اسکار دو اینطور می نویسد:
او یک زن زیبایی ایرانی بود که تصمیم گرفته بود صعود کند، حتی به تنهایی و در مقابل همه چیز، بر علیه بروکراسی حاکم بر کشورش که جایگاهی برای کوهنوردان مستقل قائل نیست. علی الخصوص وقتی که فدراسیون قدرتمندی در رأس باشد. تابستان گذشته در k۲ به من گفت که مجبور شده آپارتمانش در تهران را بفروشد و مجدداً با خانواده اش زندگی کند فقط برای اینکه به آرزویش جامه عمل بپوشاند و به آن اکسپدیشن پرهزینه بپیوندد.

متأسفانه هیچیک از ما سال گذشته موفق به صعود نشد و امسال لیلا بر روی گاشربروم ۲ تلاش کرد. نمی دانم و ممکن که عامل اصلی سقوط او را هرگز ندانیم، ناخوشی غیر مترقبه، رهایی کارگاه، خستگی،... ولی من فکر می کنم که چندان مهم

بالا بوده که خطر فلج شدن را هم در پی داشته اما لیلا با تمام مصائب مالی که او را در تنگنا قرار داده بود؛ نه تنها بر این عارضه غلبه می کند، بلکه ارتفاعات هیمالیا را هم زیر پا می گذارد. لیلا اسفندیاری و ماجراهای حیرت انگیز صعودهای انفرادی اش به مرتفع ترین قله جهان؛ فقط زمانی بر سر زبان ها افتاد که در بام جهان لغزیده و پایین افتاده بود. همان جا که وصیت کرده بود اگر افتادم، بگذارید بمانم. می خواهم «بام جهان» آرامگاه ابدی ام باشد.

جستجویی در خبرگزاری های دولتی و آرشیو و سایت فدراسیون کوهنوردی جمهوری اسلامی ایران، گواه این موضوع است. جایی که حتی خبر صعودهای تفریحی و دسته جمعی به «اشترانکوه» نیز شرح داده شده اما درباره تنهایی لیلائی ایران در کمپ K۲ و در میان تیم های مجهز کوهنوردی اتریش، ایتالیا، آمریکا و کره جنوبی، چیزی نوشته نشده است!

در فیلمی که به تازگی از تلاش لیلا برای صعود به «K۲» پخش شده نشان میدهد زن تنهای ایرانی در پاکستان، جایی که تیم های اروپایی، آمریکایی و آسیایی با تجهیزات و تدارکات کامل آمده اند؛ دوربین را به روی گام های نخستش بر ارتفاعات کی دو گرفته و نفس نفس زنان می گوید: «وقتی که شروع کردم کوله پشتی نداشتم. کفش و کیف کوهنوردی را قرض می گرفتم و لباس کوهنوردی را از تاناکورا (اجناس بنجل و دست چندم) خریدم».

گاهی که از صعودهایم برمی گشتم پول کافی برای تردد نداشتم و خیلی وقت ها پس از صعود، نمی توانستم یک فنجان چایی بخرم. اما نخواستم متوقف شوم. حالا من اینجا هستم. زیرا زن ایرانی می تواند».

جوزیه پمپلی کوهنورد ایتالیایی که به همراه فابریزو و ساموئل هنگام برگشت از قله گاشربروم ۲ شاهد حادثه تلخ سقوط لیلا بود، در ستایش



از روز جمعه ۳۱ تیر ۱۳۹۰، پیکر لیلا اسفندیاری در ارتفاعات هیمالیا و بین شکاف های یخی آرام گرفته است. زنی که صعودهای زمستانی اش از مسیرهای مختلف به دماوند و صعودش از دیواره علم کوه، فقط گام های نخست او در بلندپروازی های بی نظیرش در این رشته ورزشی بود. اولین زن ایرانی بود که «نانگاپاربات ۸۱۲۶ متری» به عنوان دومین قله دشوار جهان را فتح کرد و در همان صعود، سرپرست گروهی بود که تمام اعضایش مردان زنده کوهنوردی ایران بودند.

باز به عنوان اولین زن ایرانی به انتهای غار پروا در کرمانشاه رسید و صعودش به یخچال دره یخار نیز موفقیت آمیز بود. برایش غار و صخره و کوه و یخچال تفاوتی نداشتند. قصد داشت پیمایش عمیق ترین غار دنیا در سوچی روسیه را داشت اما پلیس روسیه به ایرانی ها اجازه نمی داد وارد آبخازیا شوند.

در صعود به قله «K۲» هم تا آستانه موفقیت کامل پیش رفت. قله هشت هزار متری گاشربروم ۲ آخرین نقطه ای بود که او بر آن گام گذاشت. جایی که حتی زنده ترین کوهنوردان جهان، برای برداشتن هر قدم باید پنج بار نفس بکشند.

عبدالعظیم برهمنی از کوهنوردان تیم ملی ایران، مقصر اصلی این اتفاق تلخ را کارگر ارتفاع بالای لیلا می داند و می گوید: «کارگر ارتفاع بالای لیلا هیچ کمکی به او نمی کرد؛ به نحوی که وقتی من برای لیلا چای آماده کردم، کارگرش حتی در کنار چادر هم نبود، چه برسد به این که در موقع لازم بتواند به لیلا اسفندیاری کمک کند».

لیلا دیسک کمر داشت و جراحی هم کرد. گویا ریسک این عمل به قدری

تدارک و تزئین انواع سفره عقد توسط ویکی

www.SofrehAghdByVicky.com

قابل توجه خانم های علاقمند به تزئین
سفره عقد



انواع مختلف سفره های عقد که با سلیقه و طراحی

خانم ویکی تهیه شده اند به فروش می رسند

لطفاً برای اطلاعات بیشتر با شماره های زیر تماس بگیرید:

410.785.4069 * 410.627.3299



از هفته‌ی اول دسامبر، در تمام شهرهای آمریکا جُنُب و جوش تازه‌ای آغاز می‌گردد. هرچند مردم مغرب زمین پیوسته در پی یافتن بهانه‌ی برای سُور و شادمانی هستند، ولی جشن‌های این ماه با سایر جشن‌ها تفاوت دارد، زیرا جشن این ماه، هم برای کریسمس است که جنبه‌ی مذهبی دارد و هم برای آغاز سال نو میلادی. پس از کریستمس نوبت جشن «والنتاین» می‌رسد که روز عشاق است و برای ما ایرانیان هم که به جشن نوروز نزدیک می‌شویم، در انتظار چهارشنبه سوری و نوروز و سیزده بدر، حال و هوای دیگری ایجاد می‌شود.

جشن ژانویه و جشن نوروز، هر دو برای آغاز سال نو می‌باشد، ولی بین این دو جشن چند اختلاف اساسی وجود دارد. جشن‌های نوروزی فقط یک جشن آغاز سال نو نیست؛ نوروز یک بار سنگین فرهنگی و اجتماعی بر دوش دارد. بهتر است از چهارشنبه سوری آغاز کنیم.

مراسم چهارشنبه سوری فقط افروختن آتش و پریدن از روی آن نیست، در این روز وسایل کهنه را به دور ریخته و می‌سوزانند و وسایل نو و تازه جایگزین آن‌ها می‌گردند و بدین ترتیب هرچه پلیدی و ناپاکی بود سوزانده می‌شد، که بالطبع افکار کهنه نیز بایستی دور ریخته و فکری نو جایگزین آن می‌گردید. در زمان‌های گذشته‌ی نه چندان دور، آب خوردن را در کوزه‌های سفالین نگه می‌داشتند، زیرا با تراوشی که آب به خارج از کوزه می‌نمود، آب گوارا و خنک می‌شد. حفره‌های جدار این کوزه‌ها به تدریج چرم گرفته و خاصیت خنک‌کنندگی را از دست می‌داد. این بود که در آخر سال، و در روز چهارشنبه سوری این کوزه‌ها را می‌شکستند و کوزه‌ی نو جایگزین آن می‌کردند و عبارت «سال نو کوزه‌ی نو» هم به همین جهت در تصنیف‌ها تکرار می‌شد.

خانه تکانی و نظافت سراسری منزل و لوازم آن، از جمله کارهای ضروری پیش از تحویل سال بوده و هست. این رسم به غرب هم سرایت کرده و در اروپا به نام Spring Cleaning انجام می‌گیرد. یکی از مراسمی که انجام آن در همه‌ی خانواده‌ها رعایت می‌شود، پوشیدن لباس نو است در روز اول عید. در حقیقت همانگونه که در اول بهار همه چیز طبیعت نو شده و درختان برگ تازه می‌آورند، مردم هم همه چیز خود را نو کرده و با طبیعت هماهنگ می‌شوند.

خانواده‌های بسیاری بودند (و هستند) که توانایی خرید لباس نو برای کودکان خود ندارند. علاوه بر وجود افراد خیر که در این هنگام به فکر نیازمندان هستند، در گذشته، سازمان‌هایی هم بودند که پیش از رسیدن نوروز به مدارس رفته و با کمک مدیر مدرسه بین دانش‌آموزان بی‌بضاعت لباس نو توزیع کرده و آنان را شاد مان می‌نمودند.

پیدایش نوروز از روی هوس و یا دلخواه یک فرد نبوده است. هنگامی که نژاد آریا در سرزمین‌های سردسیر شمال کوه‌های هیمالیا زندگی می‌کرد، سال برای او فقط دو فصل بیشتر نداشت، تابستان و زمستان. روز اول بهار برایش گرمی بود، چون طبیعت زنده شده و زندگی از نو آغاز می‌گردید. زمان برای پرداختن

به کشاورزی مناسب و کوشش برای زندگی از سر گرفته می‌شد، و برای پایان این زمان کار و کوشش هم جشن مهرگان بود که جمع‌آوری محصولات کشاورزی و انبار نمودن و اندوختن آذوقه‌ی زمستان را جشن می‌گرفتند.

هنگامی که این قوم به فلات ایران پا نهاد و این سرزمین را برای کشاورزی مساعد و مناسب دید، این جشن‌ها معنای بهتری پیدا کرد و با آداب و مراسم خاصی گسترش یافت. درست است که امروزه زندگی مردم مانند گذشته فقط از راه کشاورزی تأمین نمی‌شود و دوران کشاورزی به دوران صنعتی تبدیل شده است، ولی هدف و آرمانی که موجب پیدایش نوروز بوده، نه تنها از بین نرفته، بلکه پر معناتر هم شده است. برگزاری مراسم نوروز، هم نشانه‌ی وحدت ملی است، و هم نشانه‌ی هماهنگی با طبیعت و درک زیبایی‌های آن.

نوروز که با گردش زمین و گذشتن از نقطه‌ی اعتدال بهاری (EQUINOX) و برابری مدت شبانه روز و آغاز بهار دل‌انگیز قرین است، پیام‌آور شادمانی و سرزندگی است و بر ماست که هم‌زمان با آغاز سرسبزی طبیعت و نو شدن فضای اطراف‌مان، افکار و اندیشه‌های خود را نیز مورد بررسی قرار داده و در آن‌ها ایجاد دگرگونی نموده و برگنجینه‌ی دانش آن بیفزاییم.

در روابط خود با دیگران تجدیدنظر کرده و هر کجا که نقصانی وجود دارد، آن را بهبود بخشیم. دید و بازدید روزهای عید فقط برای رفع تکلیف و یک امر تشریفاتی نیست. این دیدوبازدیدها برای این است که اگر دوستان و یا بستگانی را در طول سال، به بهانه‌های مختلف، به فراموشی سپرده‌ایم، در روزهای نوروز آنان را به یاد آورده و از آنان دلجویی و دیدن کنیم؛ رابطه‌ی خود را با آنان حفظ نموده و دیگر آن‌ها را فراموش نکنیم.

اگر در روزهای نوروز به نیازمندی کمک کردیم، به یاد داشته باشیم که نیاز او فقط در همان یک روز نیست و ممکن است که باز هم محتاج کمک باشد. اگر برای ایجاد شادمانی در فضای خانه‌مان، گل‌آرایی کرده و محیط خانه را فرحبخش کرده‌ایم، این کار را همیشه ادامه دهیم و پیوسته فضای منزل را پاک و دل‌انگیز نگهداریم.

رفتن به پارک‌ها و صحرا و استفاده از هوای آزاد، منحصر به روز سیزده نوروز نباشد، زیرا بهره‌وری از این نعمت خدادادی یک نوع سپاس‌گزاری از طبیعت است. اصولاً جشن نوروز و مراسم آن، تنها برای شادمانی نیست، بلکه برای سپاس از موهبتی است که طبیعت زیبا در اختیار بشر قرار داده است و قدردانی از همه‌ی نعمت‌هایی است که طبیعت در اختیار ما گذاشته است و چیدن «سفره‌ی هفت‌سین» هم برای یادآوری این نعمت‌هاست. پس فراموش نکنیم هدف‌هایی را که در پشت این مراسم زیبا و باستانی نهفته است.

شکر نعمت، نعمت افزون کند

کفر، نعمت از کُفت بیرون کند

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریٹ نک

سفارشات گریٹ نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

سوزان پورفر

بازیگر سینما و تئاتر

شاهرخ احکامی



را در اختیار من قرار دادید، سپاسگزاری کنم. میراث ایرانی من برایم خیلی اهمیت دارد. همانطوری که می‌دانید پدرم ایرانی و مرحوم مادرم ریشه روسی یا اتریشی مجاری داشت. او اهل و زاده بروکلین (نیویورک) بود و در همین جا با پدرم آشنا شد.

آیا برادر یا خواهری هم دارید؟

بله، یک برادر بسیار نازنین.

در چه سنی تصمیم گرفتید در رشته تئاتر و سینما کار کنید؟

فکر می‌کنم از سنین کودکی.

لطفاً برای ما از آغاز تا به مرحله ستاره‌گی‌تان بگویید؟

فکر می‌کنم هنوز راه درازی دارم تا به ستاره‌گی برسیم. ولی خیلی خوشحالم که به عنوان یک هنرپیشه کار می‌کنم و خودم را جزو گروه هنرمندان می‌دانم. فکر می‌کنم نه ساله بودم که شروع به بازی در تئاتر کردم و در این رشته به تحصیل و آموزش پرداختم. در مدرسه، و در تعطیلات تابستان همواره به آموختن تئاتر مشغول بودم. وقتی که وارد کالج شدم، تئاتر رشته اصلی تحصیلی‌ام شد.

عکس‌العمل پدر و مادر شما در انتخاب این رشته چه بود؟

سؤال بسیار جالبی است. من و برادرم خیلی خوش شانس بودیم. چرا که پدر و مادری داشتیم که با کمال میل ما را در انتخاب رشته‌ای که دوست داشتیم حمایت می‌کردند. جالب این است که برادرم به هنرهای بصری و من به هنرهای نمایشی علاقه داشتم. پدر و مادرم با اشتیاق زیادی ساعت‌ها رانندگی می‌کردند تا مرا برای دیدن نمایشی که دوست داشتم ببینم، ببرند. با وجود آن که در زمان بزرگ شدن ما، برای دنبال کردن کارهای ذوقی و هنری، ما را یاری می‌کردند، اما وقتی که زمان تصمیم‌گیری برای انتخاب رشته نهایی و شغل آینده ما پیش آمد، عکس

برای من نهایت سربلندی و غرور است که امروز شاهد درخشش، برازندگی و هنرنمایی نسل دومی‌های ایرانیان آمریکایی باشم. این بار نیز، با خوشحالی هنرمند ارزنده‌ای را به خوانندگان «میراث ایران» معرفی می‌نمایم که از بدو تولد، قدم به قدم شاهد رشد و نمو او بوده‌ام و از رسیدن به آرزوهایش به وجد آمده‌ام.

سوزان پورفر، بازیگر تئاتر و سینما، در دامان مادری شایسته و برازنده، پر از عشق و علاقه به خانه و خانواده، و فریفته فرهنگ ایران و ایرانی بزرگ شده است. خانم جینی پورفر، مادر سوزان که با افسوس عمری چنان درازی نداشت تا شاهد موفقیت‌های دخترش باشد، به قول بسیاری، از هر ایرانی ایرانی‌تر بود.

سوزان علاوه بر شانس داشتن چنین مادری، پدری نازنین و فرهیخته هم نصیبش شده است. دوست عزیز ما دکتر محمد پورفر، همواره با دلسوزی و علاقمندی وظیفه پدری‌اش را انجام داده و از هیچ فداکاری برای فرزندان و خانواده‌اش دریغ نکرده است.

به هر حال، پس از مدت‌ها تلاش، بالاخره با توسل به دکتر محمد پورفر، توانستم گفتگویی با این هنرمند و هنرپیشه انجام دهم. ولی سوزان با نهایت تواضع و فروتنی از من خواست که تصویر زیبایش را بر جلد مجله نگذاریم.

سوزان عزیز از اینکه دعوت مرا برای گفتگو قبول کردی، سپاسگزارم. سال‌ها بود که کارهای هنری‌ات را در صحنه تئاتر «برادوی» نیویورک دنبال می‌کردم تا اینکه شبی در حال تماشای فیلمی در تلویزیون، چهره زیبای تو را در سریال «اسکندال»، یکی از معروف‌ترین نمایش‌های تلویزیونی دیدم. اما فعلاً نمی‌خواهم درباره نقش تو در این سریال صحبت کنم. ابتدا، لطفاً مختصری درباره زندگی شخصی‌ات برای خوانندگان «میراث ایران» بگو.

پیش از هر چیز بایستی از شما که این فرصت

العمل متفاوتی داشتند. همانطور که می‌دانید، پدر من از خانواده و محیطی آمده بود که هنرپیشگی را یک شغل نمی‌دانست. متقاعد کردن پدرم، زمانی طول کشید. هنوز بخوبی به یاد دارم که نقشی که در یک تئاتر داشتم، نظر او را درباره شغل آینده‌ام تغییر داد. و آن بازی در نمایشی به نام «پرووف» در سنت لوئیز در ایالت میسوری بود. پدرم برای دیدن هنرنمایی من آمده بود. فکر می‌کنم بازی من در آن نمایش چنان تأثیری در پدرم داشت، که متقاعد شد که هنرپیشگی می‌تواند شغل آینده من باشد. از آن به بعد پدرم بیش از پیش از فعالیت هنری من حمایت کرد.

متأسفانه مادر شما در جوانی درگذشت، بانوی برجسته‌ای که از بسیاری از خانم‌هایی که در ایران به دنیا آمده‌اند، ایرانی‌تر بود. فکر می‌کنید اگر او زنده بود، نظیر پدرتان از تصمیم شما برای هنرپیشگی، حمایت می‌کرد؟

با شما موافقم، وزن فوق‌العاده‌ای بود. مطمئنم

که او از موفقیت‌های شغلی و هنری من و برادرم بسیار خوشحال می‌شود به ما می‌باید. آن زمان‌ها، هر نمایشی که با او می‌رفتم، کتابچه آن نمایش را در جعبه‌ای به عنوان یادگاری نگه می‌داشتم و با هر جابجایی آن را با خود می‌کشیدم، تا اینکه به حدی رسید که حمل آن از مکانی به مکان دیگر مشکل شد. نتیجتاً تصمیم گرفتم آنها را دور بریزم. این امر برایم غم‌انگیز بود چرا که آن بروشورها مملو از خاطرات مشترکی بود که با مادرم داشتم. ولی وقتی حس کردم که خاطره و یاد مادرم نه در آن جعبه‌ها، بلکه در قلب و روح من ابدی است و دیگر نیازی به نگه داشتن آن کتابچه‌ها نداشتم.

مورد دیگر درباره مادرم که، حتم دارم پدر و برادرم هم آن را تأیید می‌کنند، این که وقتی مادرم کسی را دوست داشت، برای کمک به آن شخص، تمام جزییاتی را که آن فرد علاقه داشت یاد می‌گرفت، تا بتواند او را به حد احسن یاری کند. شاید به خاطر این خصوصیات بارز انسانی بود که مادرم از بسیاری ایرانی‌های دیگر، ایرانی‌تر بود.

چه خاطره زیبایی از مادر تان. در چه زمانی هنرپیشه حرفه‌ای شدید؟

اولین کار حرفه‌ای‌ام بیست و چهار پنج سالگی بود، که برای کسانی که کار حرفه‌ای را شروع می‌کنند دیر به حساب می‌آید. اما سال‌هایی که انسان را به مراحل حرفه‌ای می‌کشاند، دوران تجربه و کارآموزی است که به فرد کمک می‌کند تا به یک هنرپیشه حرفه‌ای تحول یابد. شما بالا و پایین کار هنری و سخت کوشی را می‌آموزید. در کار هنرپیشگی، برای به دست آوردن یک نقش مناسب و درست باید انتظار کشید. این دیگر کاری به استعداد شما ندارد، بلکه مسأله پیدا کردن نقشی است که به شما بخورد.

آیا واسطه در این امر مؤثر است؟

البته، یک واسطه خوب، برای آدم کمک بزرگی است.

شما از تئاتر به تلویزیون روی آوردید. این امر چگونه اتفاق افتاد؟

بلی از تئاتر به تلویزیون آمدم. من هنوز تئاتر را دوست دارم. من در نیویورک فرصت کار و بازی در تئاتر را پیدا کردم. مع الوصف همیشه دلم می‌خواست در تلویزیون کار کنم. بازی در تلویزیون تجربه بسیار متفاوتی است که همیشه دلم می‌خواست آن را بیاموزم. مدتی وقت لازم بود تا پلی بین بازی در تئاتر

و تلویزیون بسازم. چون وقتی که می‌خواهید در تئاتر بازی کنید، شما تمام داستان و نقشی را که باید ایفا کنید، به طور کامل می‌دانید و تمام دیالوگ نقش‌تان را به خاطر می‌سپارید. در حالی که در سریال تلویزیونی، به شما فقط نوشته مربوط به بازی آن هفته را می‌دهند و گاهی از گفتگوهای نقش‌تان تا دو سه روز قبل از زمان پخش آن در تلویزیون هیچ اطلاعی ندارید. نقشی که شما ایفا می‌کنید می‌تواند از این هفته به هفته بعد تغییر کند.

حالا که درباره بازی در تلویزیون صحبت می‌کنیم، کمی درباره نقش‌تان به عنوان یک قاتل در سریال «اسکاندال» در شبکه «ای.بی.سی» بگویید.

راجع به این موضوع نباید صحبت کنم. فقط می‌توانم بگویم که این سریال و نقش‌ها بسیار جالب هستند. من خیلی خوشحالم که هنرپیشه مهمان این گروه هستم.

چرا خودتان را «مهمان» می‌خوانید؟ می‌توانید کمی توضیح بدهید؟

بهترین شکل برای توضیح آن، یک مثال است. فرض کنید، من شما را تصادفی می‌بینم، شما یک مهمانی شام ترتیب داده‌اید و مرا هم دعوت می‌کنید. من به منزل شما می‌آیم و آنجا دوستان دیگر را ملاقات می‌کنم که هر هفته برای شام به منزل شما می‌آیند. در حرفه بازیگری، این‌ها را «نقش‌آفرینان اصلی» می‌خوانیم. این‌ها بازیگرانی هستند که هر هفته در سریال ایفای نقش می‌کنند. کسی مثل من فقط زمانی به بازی فراخوانده می‌شود که نقش مناسب در سناریوی آن قسمت وجود داشته باشد. بنابراین، چنین نقشی می‌تواند هر هفته وجود نداشته باشد.

توضیح جالبی بود. به عبارت دیگر در سریال‌های تلویزیونی، هنرپیشه‌ها، در آغاز برنامه نمی‌دانند که داستان آنها چگونه ادامه و پایان می‌یابد.

کاملاً درست است. علت دیگر آن نیز جلوگیری از درز کردن داستان به میان مردم قبل از نمایش است. چون هیجان برنامه تلویزیونی برای بینندگان را از بین می‌برد. برگردیم به نمایش «اسکاندال». نویسندگان، کارگردانان و بازیگران این سریال بسیار ورزیده و هنرمند هستند.

چگونه برای این فیلم انتخاب شدید؟

در سریال‌های تلویزیونی، همانطور که پیش‌تر هم گفتم، یک صحنه و توضیح مختصری از نقشی که باید بازی کنید را به شما می‌دهند. بعد از این آشنایی، شما باید براساس درک و برداشت، نقش خود در برابر یک گروه کوچک کاری شامل مدیر و تولیدکنندگان سریال بازی کنید. این فرصت در اختیار شماست تا با ابتکار و ایده‌های خود آن نقش را مجسم کنید. چیزی که شما شخصاً به آن نقش اضافه می‌کنید، برای انتخاب‌تان به آن نقش حائز اهمیت بالایی است.

نحوه انتخاب پیچیده‌تر از آن است که تصور می‌کردم. آینده سوزان پورفر بیشتر در تلویزیون خواهد بود، یا تئاتر و یا سینما؟

هدف من این است که در هر سه آنها باشم و همه آن‌ها هم در یک سال. بسیار هیجان‌انگیز خواهد بود اگر همان موقع که در تئاتر «برادوی» هستی، در سینما و تلویزیون هم باشی. دلم می‌خواهد کارم را در همه این بخش‌ها ادامه دهم. زیرا هر چه بیشتر کار کنی، در کارت مهارت و اعتماد بیشتری به دست می‌آوری. و همچنین، هر چه در کار راحت‌تر باشی، بیشتر از خودت مایه بگذاری، اجرای بهتری خواهی داشت.

آیا کار تئاتر برادوی، مهم‌تر از سینماست؟

نه واقعاً. این بستگی به این دارد که نقشی را که به عهده دارید تا چه حد با شما تطابق دارد و استعداد و توانایی شما تا چه حد توانسته آن نقش را در چشم بینندگان واقعی جلوه دهد.

من یقین دارم که در آینده سوزان پورفر، نامی عالم‌گیر خواهد شد. چیزی هست که مایلید با خوانندگان «میراث ایران» در میان بگذارید؟

بله دلم می‌خواهد بگویم که من چقدر به ریشه ایرانی‌ام افتخار می‌کنم، همانطور که به ریشه ملی مادری‌ام. اگر به من دست من نگاه کنید، دست بندی را می‌بینید که من آن را از بازار ایران وقتی در کودکی‌ام به آنجا سفر کرده بودم خریدم و هرگز آن را از دستم در نیآورده‌ام. این دست بند برایم یادآور ریشه ایرانی‌ام است.

تشکر سوزان.

من هم از توجه شما و این فرصت عالی که در اختیارم گذاشتید، سپاسگزارم.

نامه آبراهام لینکلن به معلم فرزندش

او باید بداند که همه مردم عادل و صادق نیستند. اما به فرزندم بیاموزید که به ازای هر شیاد، انسان‌های صدیق هم وجود دارند.
 به او بگویید در ازای هر سیاستمدار خودخواه، رهبر یا همتی هم وجود دارد.
 به او بیاموزید که در ازای هر دشمن، دوستی هم هست.
 می‌دانم که وقت می‌گیرد اما بیاموزید اگر با کار و زحمت خویش یک دلار به دست آورد بهتر از آن است که جایی در زمین پنج دلار پیدا کند.
 به او بیاموزید که از باختن پند بگیرد و از پیروز شدن لذت ببرد. او را از غبطه خوردن بر حذر دارید.
 به او نقش و تاثیر مهم خندیدن را یادآور شوید.
 اگر می‌توانید به او نقش مهم کتاب را در زندگی بیاموزید.
 به او بگویید تعمق کند، به پرندگان در حال پرواز در دل آسمان، به گل‌های درون باغچه، به زنبورهای که در هوا پرواز می‌کنند دقیق شود.
 به فرزندم بیاموزید که در مدرسه بهتر است که مردود شود اما، با تقلب به قبولی نرسد.
 به او یاد دهید که با ملایم‌ها ملایم و با گردن‌کش‌ها، گردن‌کش باشد.
 به عقایدش ایمان داشته باشد حتی اگر همه، خلاف او حرف بزنند (و او را مسخره کنند).
 به او یاد دهید که همه حرف‌ها را بشنود و سخنی را که به نظرش درست می‌رسد انتخاب کند.
 ارزش‌های زندگی را به فرزندم آموزش دهید.
 به او یاد دهید در اوج اندوه تبسم کند. به او بیاموزید که در اشک ریختن خجالتی وجود ندارد.
 به او بیاموزید که می‌تواند برای فکر و شعورش مبلغی تعیین کند، اما قیمت‌گذاری برای دل بی‌معناست.
 به او بگویید که تسلیم هیاهو نشود و اگر خود را برحق می‌داند پای سخنش بایستد و با تمام قوا بجنگد.
 در کار تدریس به فرزندم ملایمت به خرج دهید اما از او یک ناز پرورده نسازید،
 بگذارید شجاع باشد. به او بیاموزید که به مردم اعتقاد داشته باشد.
 توقع زیادی است، اما ببینید که چه کار می‌توانید کنید.



NEW PERSIAN GIFTS

Ideal Crystal Gifts for All Occasions

*Birthdays *Office Gifts *Anniversaries *Father's Day *Corporate Awards

هدایای زیبای کریستال ایرانی برای تمام مناسبت‌ها

تولد، هدیه به همکاران، سالروزها، روز پدر، اهدای جوایز



Display These Persian National Symbols Proudly On Your Desk At Work, Or In Your Home

با غرور و سربلندی این کریستال‌های زیبا را روی میز کار، یا منزلتان بگذارید

Bulk pricing available for resellers & corporate awards

Fast & reliable nationwide shipping for only \$3.99

Personalized products are available. All of our designs maybe customized

قیمت‌های اختصاصی برای فروشندگان

ارسال پستی سریع در سرتاسر آمریکا فقط ۳/۹۹ دلار

قبول سفارش با سلیقه شخصی و امکان حک نام و یا عنوان هدیه

www.GiftsFlagsAndSports.com

یادداشت‌های

سفر به ینگه دنیا

برگ هشتم

هوشنگ بافکر



همین چند روز پیش با پسر یکی از آشنایان، که مهمان ما بودند، سر صحبت را باز کردم. شاگرد سال پنجم ابتدایی است در یکی از دبستان‌های جنوب تهران، آموزگاران همگی زن هستند، و مدیر و ناظم مرد. تعداد دانش‌آموزان در هر کلاس پنجاه نفر و گاهی بیشتر؛ نه حیاط مدرسه گنجایش لازم را دارد و نه کلاس‌ها. آموزگاران از دست دانش‌آموزان آرامش ندارند و شاگردان از تنبیه‌های بدنی مدیر و ناظم و خانم معلم‌های عصبی در امان نیستند. هنگامی که این کودک بی‌گناه شیوه‌های مرسوم تنبیه بدنی و تدریس را برایم بیان می‌کرد به سال‌های کودکی خودم، باز گشتم. شوربختانه روش تدریس هنوز چندان متحول نشده و تنبیه بدنی و تحقیر و سرکوفت و ترساندن دانش‌آموزان سکه رایج در این گونه مدارس است. گویا پس از انقلاب چوب معلم گل تر شده است و شدت تنبیه بدنی چنان است که گاهی به نقص عضو و مواقعی به مرگ دانش‌آموز تیر روز منجر شده است. با این که از خیلی پیش، تنبیه بدنی قدغن شده است، ولی متأسفانه توسل به زور و استفاده از خط کش و چوب و مشت و لگد، در نظام آموزشی هنوز هم رواج دارد. با این تفاوت که در دوران کودکی ما، مربیان تربیتی و اولیا شاگردان نه تنها تنبیه بدنی را زشت نمی‌دانستند بلکه تنبیه بدنی از ضروریات تعلیم و تربیت به حساب می‌آمد و برخی از آموزگاران بیشتر وقت‌ها از روی دلسوزی و برای پیشرفت دانش‌آموزان به این شیوه وحشیانه متوسل می‌شدند. با این که، هم اینک مربیان به ناکارآمدی و مجاز نبودن تنبیه بدنی آگاهی دارند، و می‌دانند که تنبیه نه تنها شیوه پسندیده و مفیدی برای آموزش نیست، بلکه نوعی عقده‌گشایی است و بیشتر ناشی از خستگی و تنفر و مشکلات روانی است، باز هم از تنبیه دانش‌آموزان دست برنداشته‌اند. چه کنند فلک‌زده‌ها زورشان به خر نمی‌رسد از پالانش انتقام می‌کشند، در برابر زور فرادستان سر خم می‌کنند و بدون

هیچ دلیلی فرودستان‌شان را به چوب و فلک می‌بندند. آخر کی و کجا و چنین آسان و بدون ترس می‌توانند دیواری کوتاه‌تر از دیوار دانش‌آموز گیر بیاورند؟

دوست کوچکم مستمع خوبی گیرش آمده بود و داشت با شوق شیوه‌های گوناگون تنبیه رایج در مدرسه را برایم نقل می‌کرد، از چرخاندن مداد لای انگشتان و آن هم نه با مدادهای صاف و گرد زمانه ما، بلکه با مدادهای گوشه‌دار و چند ضلعی، و زدن با خط کش، آن هم نه با پهنای آن و بر کف دست، بلکه با تیزی آن و بر پشت دست و به ویژه انگشتان و ناخن‌ها، و چک و سیلی و ناسزا توسط برخی از خانم معلم‌ها در کلاس درس، و مشت و لگد و تیپای جانانه توسط ناظم و مدیر مدرسه چون مردند و آقا و پُر زور!! و علاقمند به توپ فوتبال و تمرین.

هنگامی که دیشب داشتم از شعر زیبا و پر محتوای «سالک»، مصطفی کاشانی نسخه‌برداری می‌کردم، هنگام پخش خلاصه اخبار بود و این خبر توجهم را به خود جلب کرد: دولت ساحل عاج به سرعت آموزش‌گاری را که شاگردان کلاسش را در یکی از روستاهای کشور با چوب تنبیه کرده بود، از کار برکنار و از او به دادگاه شکایت کرده است. چون چند سالی است که تنبیه بدنی طبق قانون در این کشور جرم محسوب می‌شود، در ملک دارا سال‌هاست که تنبیه بدنی غیرقانونی است، منتها هنوز هم دانش‌آموزان بی‌دفاع، روز روشن و در برابر دیدگان همه، و نه در روستاهای دورافتاده، بلکه در تهران، پایتخت ایران و ام‌القرای اسلام و بیخ گوش قانون‌گزاران و مجریان قانون، تنبیه بدنی می‌شوند و آب از آب تکان نمی‌خورد.

داستان گوی ریز نقش و شیرین زبان بی‌گناه، نمی‌دانست که هرچه در بیان رخدادهای مدرسه‌اش پیش می‌رود، مرا بیش و بیشتر به سال‌های بسیار دردناک دور گذشته باز می‌گرداند و یادهای تلخناک و دردهای ترسناک دل و جانم را تازه و تازه‌تر می‌کند. حرف‌های او مرا به سوی ناکجاآباد رانده و در هزار توهایی آن سرگردان و گرفتار ساخته بود. حیوونکی قصد آزارم را نداشت که هیچ، بلکه هزار فرسخ از این اندیشه‌ها به دور بود. نبیث نیز تنها حکایت بود و نه شکایت. نه این که بگویم از مدرسه رضایت داشت، بلکه بدتر و وحشتناک‌تر، پذیرفته بود که بدون تنبیه و توهین و خفت و سرکوفت چه در مدرسه و خانه و چه بیرون، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. چنان بدون لکنت و ساده و آسان نتیجه‌گیری می‌کرد و آن را روان بر زبان می‌راند که احساس کردم، دارد درسش را به معلم پس می‌دهد. و همین کنش او زخم صد خنجر نوک تیز بر دلم می‌نشاند. واقعیتی را گفته و نشانم داده بود که به ناگزیر باید می‌پذیرفتم، چون گریزی از آن نبود و پنهان از چشمان کنجکاو و تیز بین او، هم بر آن چه بر من و نسل من رفته بود و هم به آنچه بر آینده تیره و تار او و کسانی چون او خواهد رفت، در دلم بگرییم. مگر کار دیگری از دستم ساخته بود؟ از من تا او، چرخ گردون بیش از شش دهه بر این پایه چرخیده است. ولی دریغ از یک دگرگونی چشم‌گیر و یا تغییری معنی‌دار!!

درد را همه نسل‌ها با جان و استخوان خود تجربه کرده‌اند، و لی چاره و درمان هنوز در سطح آرزو و آرمان مانده است. مجتبی کاشانی، یکی از هزاران کسانی است که به آسانی و روانی به زبان شعر، هم بر درد انگشت گذاشته است و هم به چگونگی درمان پرداخته است. ولی افسوس که هنوز نظام مستبد پدر سالار نمی‌خواهد چنین نسخه‌هایی را بپیچاند و یا اجازه پیچاندنش را بدهد. شاید بر این باورند که شهروندان متعهدي که مشق شب‌شان نوشتن: عدل، آزادی، قانون و شادی است لابد به درجه‌ای از آگاهی و آدمیت رسیده‌اند که دیگر زور نگویند و زیر بار زور نروند و از حقوق شهروندی خود دفاع کنند!!!

کاشانی به روشنی راه برون رفت از این دایره زشت و پلشتی که نظام آموزشی ما در آن دست و پا می‌زند و محیط خانه و جامعه را نیز در بر گرفته است، نشانمان می‌دهد با صمیمیت و بی‌منت با هم بخوانیم.

در محالی که برایم باقی است
باز همراه شما، مدرسه‌ای می‌سازیم
که در آن همواره اول صبح

تا بفهمند چقدر، «عاشق و آگه و آدم» شده‌ایم.

در محالی که برایم باقی‌ست
باز همراه شما مدرسه‌ای می‌سازیم
که در آن آخر وقت، به زبانی ساده
«شعر» تدریس کنند،
و بگویند که تا فردا صبح
«خالق عشق» نگهدار شما!

در تابستان همان سال بود که برای نخستین بار همراه برادر بزرگ و پسرعمویم که هم سن و سال بودند، برای ماهیگیری به کنار رودخانه اترک رفتیم. آن دو، بارها باهم و نیز با دوستان و هم کلاسی‌هایشان برای سینو (شنا) و ماسیگیری (ماهیگیری) به رودخانه اترک رفته بودند. هنگامی که به خانه باز می‌گشتند پای صحبتشان می‌نشستم تا از زبان آنان داستان سینو کردن و ماسیگیری و باکامی و ناکامی‌هایشان بشنوم. آنان روز خوبی را به خوشی و عیش گذرانده بودند و من نیز از وصف آن و تصورش نصف و نیمه، عیش و حال می‌کردم ولی همزمان هر بار پس از شنیدن ماجراهای آنان دلم بی‌اندازه هوای رفتن و دیدن اترک را می‌کرد و از این که نتوانسته بودم با آنان بروم دل آزرده می‌شدم. بر دارم به خواهش‌های پیاپی من با خونسردی و بی‌اعتنایی برخورد می‌کرد. این بار نیز در برابر درخواستم، پوزخندی تحویل داد. مادرم کمی دورتر سخت در کار دوخت و دوز بود و به ظاهر دور از آنچه دور و برش می‌گذشت و من اشک در چشم و ناامید از پاسخ و واکنش برادر، خاموش و سر در گریبان در خود مچاله شدم و فرو رفتم.

«بار آینده که به اترک می‌روی برادرت را هم با خود خواهی برد!» صدای مادرم بود که برخلاف تصورم همه چیز را شنیده و به یاری‌ام آمده بود و نیز دانستم که مادرم بی‌کم و کاست و بخوبی در جریان خواهش‌های بیش‌مار من و مخالفت بی‌برو و برگرد برادرم بوده و هست. مادرم معمولاً در کار بچه‌هایش دخالت نمی‌کرد مگر این که ناچار می‌شد و یا چیزی دلش را به درد می‌آورد. مخالفت‌های دایم و بی‌امان برادرم با من که روانش را نابسامان و احساسش را خدشه‌دار کرده بود، بی‌گمان در این تصمیم‌گیری و پا درمیانی مادرم، بی‌تأثیر نبود. برادرم پس از اعتراض و غرولند به مادرم و چشم غره به من، به ناگزیر پذیرفت که مرا هم با خود ببرد به شرطی که من هم مانند بچه آدم رفتار کنم و هرچه را می‌گوید بپذیرم و انجام دهم. با پذیرش این پیمان زبانی و نانوشته، من هم در فهرست کاروان اترکی‌ها جای گرفتم و تهدیدهای پیشین برادر، و نوید خفه کردنم را در رودخانه اترک جدی نگرفتم و تا روز موعود دل تو دلم نبود. روزهایم در اندیشه اترک می‌گذشت و شب‌ها مرتب اترک را به خواب می‌دیدم. گاهی با من سرباری و همراهی داشت و زمانی ناسازگاری‌اش سبب بیداری‌ام می‌شد. تا این که سرانجام روز رفتن سر رسید. برادرم پیش از راهی شدن قول و قرارهایم را باری دیگر به یاد آورد و من دوباره به پای بندی پیمانم تأکید کردم و به اوقول دادم که به حرف‌هایش گوش دهم و از فرمانش سرپیچی نکنم. با نگاهی سنگین و پرسش‌گر براندازم کرد و گفت: می‌دانی مردست و حرفش یعنی چی؟ برای شنیدن پاسخ‌م نماند و رفت تا با مادرم در آماده کردن وسایل مورد نیاز سفر کمک کند.

از شگفتی دهانم باز مانده بود. این نخستین بار بود که برادرم مرا هم در زمره مردان قرار داده و از بچه بودنم حرفی نزده بود. شاید نه‌راسیدنم از آب و عاشقانه به سوی اترک شتافتن در این دگرگونی و برداشت برادرم نقش داشت. سپاس، هان، ای اترک سرکش و سحر آمیز، چه زود جادویت به بار نشست ای عزیز. از صدقه سر تو گویا من هم برای خودم مردی شده‌ام..

یک بادیه روی ای درب و داغان برای جادادن کرم‌های خاکی با هدف وسوسه و فریب دادن ماهی‌ها، دو لنگ حمام یکی بجای مایو و دیگری بجای حوله برای هر نفر. نخ و قلاب ماهیگیری، چراغ پریموس و شیشه‌ای نفت و کتری و قوری و

به زبانی ساده، «مهر» تدریس کنند
و بگویند خدا، خالق زیبایی
و سراینده‌ی عشق، آفریننده‌ی ماست.

«مهربانی» ست که ما را به نکویی
دانایی، زیبایی، و به خود می‌خواند.

جنتی دارد نزدیک، زیبا و بزرگ
دوزخی دارد — به گمانم — کوچک و بعید.

در پی سودایی ست که ببخشد ما را
و بفهماند مان، ترس ما بیرون از دایره‌ی «رحمت» اوست.

در محالی که برایم باقی‌ست
باز همراه شما مدرسه‌ای می‌سازیم
که خرد را با «عشق»، علم را با «احساس»
و ریاضی را با «شعر»، دین را با «عرفان»
همه را با «تشویق» تدریس کنند.

لای انگشت کسی، قلمی نگذارند
و نخوانند کسی را حیوان، و نگویند کسی را کودن.

و معلم هر روز، «روح» را حاضر و غایب بکند.

و به جز از «ایمانش»
هیچ کس چیزی را حفظ نباید بکند.

مغزها پر نشود چون انبار
«قلب» خالی نشود از احساس
درس‌هایی بدهند، که به جای مغز، «دل»‌ها را تسخیر کند.

از کتاب تاریخ، «جنگ» را بردارند
در کلاس انشا، هر کسی «حرف دلش» را بزند.

«غیر ممکن» را از خاطره‌ها محو کنند
تا، کسی بعد از این، باز همواره نگوید: «هرگز»
و به آسانی هم رنگ جماعت نشود

زنگ نقاشی تکرار شود
رنگ را در «پاییز» تعلیم دهند؛
قطره را در «باران»، موج را در «ساحل»
زندگی را در رفتن و برگشتن از قله‌ی کوه
و عبادت را در خلقت خلق
کار را در کندو، و طبیعت را در جنگل و دشت

مشق شب این باشد، که شبی چندین بار، همه تکرار کنیم:
«عدل»، «آزادی»، «قانون»، «شادی»!

امتحانی بشود، که بسنجد ما را

چند لیوان لعابی دسته‌دار برای نوشیدن چای و دوغ و آب، یک سینی گرد مسی و قابلمه و مقداری روغن زرد حیوانی و کمی آرد برای پختن ماهی و دو توبره یکی کوچک و دیگری بزرگ‌تر یکی پر از چای خشک و دیگری پر از قند حبه‌ای، و سفره و نان و پیاز و پنیر و سوزمه. قرار شد سبزی خوردن و گوجه فرنگی و میوه را از بابا موسی بگیریم، که جالیز و باغش آباد و پر بار باد، و دست و پنجه‌اش درد نکند!

همه این وسایل را صبرخان، مسؤول چارپایان، در خورجینی جای داد و آن را بر پشت خری که شیطنت کمتری داشت، بار زد و خر را هین کرد و به پیش راند و من و برادرم نیز به دنبالش راه افتادیم. مادر به صبرخان و برادرم سفارش کرد تا مراقب من باشند و از من هم خواست که به حرف‌های آنها گوش دهم و سرخود کاری نکنم که سبب گرفتاری و درد سر شود. پشت سر ما آب پاشید و برای ما شادی و سلامتی و بازگشتی خوب و خوش آرزو کرد و تا از تیررس دیدش خارج نشدیم، با نگاه و تکان دست ما را همراهی کرد.

در نیمه راه پسر عمو و یکی از دوستان برادرم به ما پیوستند. صبرخان با استفاده از چوبی که در دست داشت و بالا و پایین کردن صدایش و ادای کلماتی نامفهوم، خر مظلوم را هدایت و سرعتش را میزان می‌کرد و خر هم به این دستورات آهنگین گوش می‌داد و چنانچه بازیگوشی و یا حواس‌پرتی، سبب عدم اجرای فرامین و یا وارونه اجرا کردن آنها می‌شد، ضربه‌های چوب صبرخان بر کپل و ران حیوان، او را سر عقل می‌آورد. اگر خر بر چموشی و تنبلی اصرار می‌ورزید، نوک تیز چوب را در کپل هایش فرو می‌برد و سیل ناسزا را نثار حیوان می‌کرد که خنده‌دارش «پدرسگ» بود!

برادر و پسر عمو و دوست‌شان توی راه درباره انتخاب جا باهم گفتگو می‌کردند و پیش از گذشتن از پل هر سه در مورد محل اتراق به توافق رسیدند. دیوار بلند جنوب باغ دبیر در سمت چپ رودخانه و به فاصله کمینه ده متر و بیشینه سی متر و گاهی بیشتر، بر پا شده بود. دری کوچک برای رفت و آمد آدم‌ها و دام‌ها وجود داشت. به موازات دیوار باغ، جوی آبی بود که هر زاب باغ را به رودخانه برمی‌گرداند. در دو سمت آن درخت بید کاشته بودند و هنگامی که آفتاب شدید بود، زیر سایه درختان، بهترین جا بود. در پرتو این در کوچک، دسترسی به باغ آسان بود. در این محل که بستر رودخانه پهن گشته و ژرفای آن نیز کم بود، استخری بزرگ با جریانی آرام و ماهی فراوان، شکل گرفته بود. کرم خاکی نیز در کنار جوی آب و هم داخل باغ یافت می‌شد. تلی از خاک نیز وجود داشت که جلوی باد را می‌گرفت. صبر خان پس از پیاده کردن وسایل و روبراه کردن بساط چایی در زیر درختان بید و در پناه تپه خاکی، خر را به باغ برد و پی انجام کارهایی رفت که مادرم سفارش داده بود. او خیلی از ما دور نشد و گوش به زنگ بود تا در صورت نیاز به یاری ما بشتابد. پیش از رفتن بخشی از رودخانه را که گودی کمتری داشت به من نشان داد و از من خواست که دقت کنم تا آب از کرم بالاتر نرود و در جایی که گل و لای دارد بازی نکنم و بهتر است بیشتر در جاهایی که ماسه و شنی است راه بروم و آب بازی کنم.



رقص زنان کرمانج

با رفتن صبرخان گروه به تکاپو افتاد. برادرم بادیه و بیلچه را برداشت و به سمت جوی آب راه افتاد و به من اشاره کرد تا دنبالش بروم. در کنار جوی تکه زمین کوچکی بود که از نشت کردن آب جوی خیس شده بود، و به آسانی می‌شد با بیلچه خاکش را کند و بر گرداند. برادرم مدتی سرگرم کار شد. کم کم پیشانی و گردن و چهره‌اش خیس عرق شده بود و در ناحیه گردن و پیشانی خیزی و نم، آهسته آهسته روی هم انباشته و متراکم شده و به دانه‌های کوچک و سپس بزرگ و بزرگ‌تر تبدیل گشته و به سبب سنگینی، رو به پایین سرازیر می‌شدند. رشته‌های باریک خو و عرق پیشانی از سد چین‌هایی که برادرم بر ابرو انداخته بود گذر کرده و به درون ابروهای پُریشتش پیش رفتند و اندکی سرگردان و نیمه پنهان بودند. ولی ناگهان دور پلک‌ها سُرخوردند و به گردش درآمدند و از لابلای مژه‌ها و گوشه چشم‌ها در کاسه چشمش جا خوش کردند. برادرم چند لحظه‌ای با پلک زدن و باز و بستن پی‌درپی چشم‌هایش با این یورش قطره‌های عرق به مقابله بر خاست. سوزش چشم‌ها و افزوده شدن اشک‌هایش به خو و عرق، قوز بالا قوز شده و دیدش را مختل و تار کرده و کلافه و بی‌تاب گشته بود. با دستان خاکی و گلی نمی‌توانست اشک و عرق سرازیر در چشم و صورت را پاک کند. بناچار از آستین پیراهنش استفاده کرد. چشمانش در اثر مالش و سوزش دوکاسه خون شده بود. دلم برایش می‌سوخت. یکی دو بار خیز برداشتم تا کمکش کنم. با دستان گلی‌اش پسم زد و حالی‌ام کرد که نیازی به یاری من ندارد. در حالی که پدرم با همه قدی و غرورش در این گونه موقعیت‌ها با خنده از کمک استقبال می‌کرد و لذت می‌برد. بالاخره برادرم بیلچه را بر زمین فرو گذاشت و با شتاب خود را به جوی آب رساند. نخست دست‌هایش را با چشمان بسته شست و سپس چهره و چشمانش را، و تا سوزش کم نشد از تقلا دست نکشید و به آب پاشاندن به سر و صورت ادامه داد.

هنگامی که دوباره کارش را از سر گرفت، از این که کرم‌ها را به حال خود رها کرده بودم، سرزنش کرد، و با چستی و چالاکی کرم‌هایی را که توی خاک وول می‌خوردند، برمی‌داشت و توی بادیه می‌ریخت. من مات و مبهوت نگاهش می‌کردم که بر سرم داد زد و از من خواست که کمکش کنم. از چشم دوختن به این موجودات صورتی و لزج که وول می‌خوردند و در خود می‌پیچیدند و در هم می‌لولیدند، چندانم می‌شد و از دیدن کرم‌هایی که در اثر ضربه بیلچه دوپاره شده بودند، ولی از حرکت و تلاش باز نمانده و به زندگی ادامه می‌دادند، حیران گشته و انگشت به دهان بودم. دو دل و سرگردان بودم که داد و هوار برادرم مرا به خود آورد، به ناگزیر و با احتیاط با دو انگشت شست و سبابه کرمی را گرفتم و تا کرم به خودش پیچید و سر و دمش انگشتانم را لمس کرد از چندان ترس رهایش کردم و کمی خودم را پس کشیدم. شاید ناخواسته فریادی هم کشیدم، چون برادرم که مشغول گردآوری کرم‌ها بود، ناگهان سر برگرداند و کرمی را که بر زمین پرت کرده بودم، برداشت توی دستم گذاشت و انگشتانم را روی کرم بست و مشت را در مشتش گرفت. کرم توی مشت وول می‌خورد و من هم قلقلکم می‌آمد و هم چندانم می‌شد. ولی کاری نمی‌توانستم بکنم، چون مشت در مشتش گرفتار آمده بود. هر چه او فشار بیشتری بر مشتم وارد می‌کرد من نیز مشت را بر کرم بیچاره تنگ‌تر می‌کردم، ناگهان حس کردم که کرم دیگر تکان نمی‌خورد، چنان بر مشت متمرکز شده بودم که صدای برادرم را نشنیدم. زمانی به خود آمدم که شنیدم که داد می‌زد: مگر با تو نیستم؟ مگر کر شدی؟ می‌گویم مچت را باز کن. بازش کردم. بانیشخندی ریخندم کرد و گفت: دستت را خورده؟ نیست زده؟ گازت گرفته؟ حالا فهمیدی که بی‌خودی می‌ترسیدی بچه نه؟ ولی نپرسید چرا کرم توی مشتت له شده است. نه تنها آموزش خوبی نبود بلکه تجربه تلخ و مشمیزکننده‌ای بود. این درس زوری کالبدی لهیده روی دستم گذاشت که تا مدت‌ها، اثرش را بر کف دستم احساس می‌کردم. البته باید این را هم بگویم که با وجود دل چرکین شدنم، از آن روز به این سو، هم ترسم ریخت و هم چندانم کم رنگ شد. و از آن پس، به هنگام ماهیگیری، من شدم کرم جمع‌کن بزرگ‌ترها و تدارکچی امر ماهیگیری.

ادامه دارد

فرهنگ، زبان و ادب هر ملتی زمانی پیشرفت می‌کند که کار ادیبان آن بیشتر در دسترس قرار گرفته و بررسی و نقد گردند و سپس اگر مورد استفاده نسل‌های دیگر گردید، وارد گنجینه ملت و جزو افتخارات آن می‌شود. در رشته‌های گوناگون هنری، ادبی، علمی و فلسفی در هر ملتی پیشگامانی هستند که سبک و مکتب و دیدگاه‌هایی تازه و چنان متبلوری را می‌آفرینند که سال‌ها حتی قرن‌ها ماندگار می‌ماند. در ادبیات نیز چنین است. در شعر و سرایندگی، رودکی از پیشگامان این رشته می‌باشد و افتخار پدر شعر پارسی را دارد.

اگر فردوسی توانست کاخی بلند برافرازد که هرگز از باد و باران گزند نبیند از آن بود که پیش از وی ابو عبدالله جعفر ابن محمد «رودکی» آمده بود. سعید نفیسی در دیباچه کتاب ارزشمندش در باره محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی آورده است^۱ و تأکید می‌کند: «پس از آنکه دیوان اشعار وی از میان رفته است، می‌توان گفت یکی از ارکان زبان فارسی نابود شده است. اگر گفته وی مانده بود برین زبان پارسی ما، که تا بدین پایه از گوهرهای نایاب توانگر است، ارزش دیگر می‌افزود. شهنامه فردوسی دو می‌شد. عنصری و فرخی و خیام، سعدی و حافظ انبازی دیگر می‌یافتند. زبان فارسی کشوری دیگر از گیتی می‌گشاد و کاخی دیگر در کرانه جهان می‌فراشت. دریغ است که گفته او ما را نماند».

تأسف سعید نفیسی از آنجاست که می‌داند، اکنون فقط ما به یک هزارم سروده‌های رودکی دسترسی داریم و از همین اندک، که در حدود ۱۰۳۷ بیت است، او توانسته است ۶۳۰ واژه ناب فارسی را که امروزه بیشتر آنها به فراموشی سپرده شده‌اند شناخته و بررسی نماید.

رودکی و فردوسی فرزندان یک مکان و یک زمان‌اند. فرزندان دوران بیداری و نوپایی زبان و ادب و فرهنگ مردمی هستند که کم‌کم از زیر یوغ بیگانگان رهایی یافته و در اندیشه چاره‌جویی می‌باشند. رودکی در روز رود، در میان امیران و دبیران فاضلی مانند ابونصر سامانی و ابوالفضل بلعمی

رودکی و فردوسی

مسعود میرشاهی، پاریس

رودکی:

هر که ناموخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

فردوسی:

یکی نغز بازی کند روزگار

که بشانت پیش آموزگار

قرار داشت و دُرّ دری می‌سفت و سال‌ها پس از او، فردوسی در توس، در جمعی از سلسله نجیب‌زادگان و آزادگان در اندوه ایران از دست رفته، در پی افکندن کاخی بلند از نظم بود که با آن عجم را با زبان پارسی زنده کند.

اگر ما در آثار رودکی نشانی از فردوسی نمی‌یابیم بدان سبب است که او در زمانی فوت کرد که فردوسی هنوز نوجوانی بیش نبود و در طول زمان، کم‌کم از سرگذشت رودکی و یاران او بخوبی آگاه شد^۲. ولی فردوسی نه تنها از رودکی در شاهنامه نام برده، بلکه در اشعارش تحت تأثیر رودکی نیز بوده است. فردوسی در شاهنامه در بخشی که داستان آوردن کلّیله و دمنه از هندوستان را می‌پردازد، چنین می‌آورد:

نگه کن که شادان برزین چه گفت
بدانگاه که بگشاد راز از نهفت
.....

به بوذرجمهر آن زمان شاه گفت
که این آرزو را نباید نهفت
نویسنده از کلک چون خامه کرد
ز برزوی یک در سر نامه کرد
نبشتند بر نامه خسروی
نبود آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه
بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا به تازی سخن راندند
از آن پهلوانی همه خواندند
چو مأمون جهان روشن و تازه کرد
چنین نامه بر دیگر اندازه کرد

دل موبدان داشت رای کیان
ببسته به هر دانشی بر میان
کلّیله به تازی شد از پهلوی
بدینسان که اکنون همی بشنوی
به تازی همی بود تا گاه نصر
بدان که که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه ابوالفضل دستور اوی،
که اندر سخن بود گنجور اوی،
بفرمود تا پارسی و دری
بگفتند و کوتاه شد داوری.
وزان پس چو پیوسته رای آمدش
به دانش خرد راهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان
کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشانند
همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را
به سفت این چنین دُرّ اکنده را
.....

در این چکامه‌ها فردوسی نه تنها به رودکی اشاره می‌کند، بلکه از نصر ابن احمد سامانی و وزیرش ابوالفضل بلعمی قدردانی می‌نماید. در زمانی که فردوسی شاهنامه را می‌سرود بخوبی از سرنوشت ابونصر و بلعمی و رودکی آگاه بوده است و نمونه کارهای رودکی و احتمالاً بلعمی را نیز در اختیار داشته است. از شخصیت والای ابو نصر سامانی در فرهنگ و دانش‌پروری و تباران او که به بهرام چوبینه و به ساسانیان می‌رسیده‌اند، با خبر بوده است.

فردوسی در ادامه اشعار بالا می‌آورد:
جهاندار تا جاودان زنده باد
زمان و زمین پیش او زنده باد
از اندیشه دل را مدار ایچ تنگ
که دوری تو از روزگار درنگ
گهی بر فراز و گهی بر نشیب
گهی با مراد و گهی با نهیب
از این دو یکی نیز جاوید نیست
به بودن ترا راه امید نیست.
و در بخش خشم گرفتن نو
شیروان بر بوذرجمهر و بند فرمودنش
می‌آورد:

نگه کن کنون کار بوذرجمهر
که از خاک بر شد به گردان سپهر
همان کس که بردش به ابر بلند
فرود آوریدش به خاک نژد
فردوسی در این چکامه‌ها در ضمن سپاس از ابونصر و ابوالفضل و رودکی، با مقایسه با سرنوشت بوذرجمهر به دلجوئی و غمخواری از آنها نیز پرداخته است. فردوسی که خود از تبار دهقانان، احرار و آزادگان بود و می‌دانست که آل سامان نیز از همان دسته و تبارند که به قدرت رسیده‌اند و خواسته‌اند که فریزدانی از دست رفته را دوباره به سرزمین‌شان خراسان برگردانند و با توجه به این، به بررسی شاهنامه‌ها و به نظم درآوردن تاریخ باستان می‌پردازد، که آن نیز جلوه‌ای از سرگذشت آل سامان است^۳ که اهمیت آن در استقرار و پایداری حاکمان ایرانی مفید و بر کسی پوشیده نیست. به همین جهت اگر فردوسی قرار بوده است که شاهنامه را به کسی تقدیم کند، خاندان سامانی شایستگی بیشتری از خاندان غزنوی داشته‌اند^۴.

با اینکه تعریف و تمجید از رودکی در آثار ادیبان پس از او فراوان به چشم می‌خورد، متأسفانه از آثار رودکی بسیار کم در دست می‌باشد ولی با آنچه مانده است، می‌توان تأثیرش را در کارهای ادیبان پس از او جستجو نمود. سعید نفیسی در بخشی به نام مضامین رودکی در اشعار دیگران به آن پرداخته است^۱ و در همین جا به تأثیر یک بیت از منظومه کلّیله و دمنه رودکی در کارهای فردوسی می‌پردازد که در اینجا می‌آوریم.

هر که ناموخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
این شعر به اندازه‌ای در نزد
فردوسی پسندیده افتاد که آن را ۳۶
بار به گونه‌های گوناگون در شاهنامه
آورده است که از این قرارند:

داستان مه‌بود دستورنوشین روان:
یکی نغز بازی کند روزگار
که بنشاندت پیش آموزگار
در جنگ کیخسرو با افراسیاب:
چو پیش آیدم گردش روزگار
نباید مرا پند آموزگار
در داستان آمدن پیران نزد رستم:
که اکنون بر آمد بسی روزگار
شنیدم بسی پند آموزگار
در داستان زال:
چو مرغ زیان باشد آموزگار
چنین کام دل جوید از روزگار
در داستان کیکاوس:
اگر گم کند راه آموزگار
سزد گر جفا ببند از روزگار
در نامه کاوس شاه جهان را:
کنون گر شدی آگه از روزگار
روان و خرد بودت آموزگار
در آراستن کاووس جهان را:
بخواب اندر آمد سر روزگار
ز خوبی و از داد آموزگار
در گرفتار شدن سیاوش به دست
افراسیاب:
ببندش همی دار، تا روزگار
برین مرترا باشد آموزگار
در زادن کیخسرو:
گر آیدون که بد بینی از روزگار
به نیکی همو باشد آموزگار
کشته شدن پیلسم به دست رستم:
اگر پیلسم از بد روزگار
گذر باید و ببند آموزگار
در باز گشت رستم به درگاه
خسرو:
کسی کش خرد باشد آموزگار
نگه داردش گردش روزگار
در آگاهی یافتن افراسیاب از
آمدن رستم:
نباید ترا پند آموزگار
نگه کن بر این گردش روزگار
در آمدن جهان با پیغام افراسیاب
نزد کیخسرو:
چو تنگ اندر آید مرا روزگار
نخواهد دلم پند آموزگار

در پاسخ دادن کیخسرو جهان را:
نه برگشت از ایشان بد روزگار
ز بد گوهر و گفت آموزگار
در مردن کیکاوس:
چنین گفت کای برتر از روزگار
تو باشی بهر نیکی آموزگار
در هنر نمودن گشتاسپ در
میدان:
چنین تا برآمد برین روزگار
بیامد کنایون آموزگار
در نامه نوشتن افراسیاب به
گشتاسپ:
همیشه بزی شاد و به روزگار
روان و خرد بادت آموزگار
در رزم اسفندیار با رستم:
شود ایمن از گردش روزگار
بود اختر نیکش آموزگار
در آگاهی یافتن زال از کشته
شدن رستم:
که دارد بیاد اینچنین روزگار؟
که یارد شنید این ز آموزگار؟
و
همان نیز از گردش روزگار
از این پس کرا باشد آموزگار؟
در پند دادن بزرگمهر نو شین
روان را:
چو نیکو بود گردش روزگار
خرد یافته یار آموزگار
در پرسش موبد از نوشین روان
و پاسخ او:
خرد را کنی بر دل آموزگار
بکوشی که نفریبی از روزگار
در پاسخ نامه اسکندر:
چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار
نسانند با پند آموزگار
همانگونه که دیده می‌شود تنها
یک بیت رودکی چنین تأثیری در طبع
فردوسی گذاشته است و اگر ما منظومه
کامل کلیله و دمنه را در اختیار داشتیم،
می‌توانستیم بیش از این، نه تنها در آیش
سبک و طبع شعری رودکی را در نزد
فردوسی مطالعه کنیم، بلکه در دیوان
اکثر شاعران رد پای رودکی را بباییم.
رودکی و فردوسی هر دو در
استفاده کردن واژه‌های ناب پارسی
دری وسواس ویژه‌ای داشته‌اند مانند
این بیت. رودکی:
و گر پهلوانی ندانی زبان
ورز رود را ماورالنهر دان

فردوسی:
اگر پهلوانی ندانی زبان
به تازی تو اروند را دجله دان
همانگونه که می‌بینیم، ماورالنهر
را در زمان رودکی و پیش از آن ورز رود
می‌گفته‌اند و دجله را اروند رود، ولی
ادیبان از بیسوادی همان واژه‌های عربی
را استفاده می‌کرده‌اند. دو بیت بالا نیز
نشان و تأکیدی بر آن است که فردوسی
در سرودن شاهنامه تحت تأثیر رودکی
قرار داشته است و هر دو برای استفاده
بیشتر واژه‌های ناب پهلوانی دیگران را
هشدار می‌داده‌اند.

هر چند که ما از کارهای رودکی
برخوردار نیستیم و با اندکی که مانده
است، توانسته‌ایم به اهمیت کار او در
بنیان‌گذاری شعر و ادب پارسی پی
ببریم. کار رودکی در زمان خود از
شاهکارهای نسلی است که ما به آن
تعلق داریم.

پادشاهان سامانی و دبیران
فرهیخته و خردمند آنها پس از دو قرن
دیوار سکوت را شکستند و زمینه را برای
بایلدن زبان، ادب و فرهنگ پارسی
آماده نمودند و بدین گونه دوران زرین
ادب و فرهنگ پارسی پس از ساسانیان
را بنیان نهادند. در این دوران، امیر و دبیر
و سپهسالار همه با هم کوشیدند تا
استقلال فرهنگی، ادبی و علمی آنچه‌ما
امروزه بدان می‌بالیم و افتخار می‌کنیم
را فراهم کنند که نمونه آن ابومنصور،
حکمران توس و سپهسالار خراسان
است، که از رادمردان دولت سامانی
است و در پیروی از وزرای دانشمند،
بلعمری‌ها، ادیبان را از چهار گوشه
ایران زمین گرد آورد که خدای‌نامه
پهلوی را به زبان دری برگردانند.

از آن جمله ماخ پسر خراسانی
از هرات، و یزدان‌داد پسر شاپور از
سیستان، ماهور پسر خورشید از
نیشابور، و ماهان پسر برزین از توس
و چندین نفر دیگر از فرزندان دهقانان
و آزادگان، برگردان دری خدای‌نامه
را در هفده سال پس از مرگ رودکی
به پایان رسانیده آن را شاهنامه نام
نهادند.^۱ و فردوسی نیز هرچه شاهنامه و
خدای‌نامه در آن دوران بود را جمع‌آوری
کرده و در ۲۲ سال پس از مرگ رودکی
همان را کرد که رودکی در باره کلیله و

دمنه انجام داد و
به پیوست گویا پراکنده را
به سفت این چنین دُر آکنده را.

پانوشته‌ها:

۱. محیط‌زندگی و احوال و آثار رودکی، سعید
نفیسی، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ
دوم، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۶، تهران.
۲. و اینکه در برخی کتاب‌ها آورده‌اند
که رودکی همراه عنصری نگذاشتند که
فردوسی به دربار سلطان محمود راه یابد
اشتباه است. چون پیروی رودکی هم‌زمان
نوجوانی فردوسی می‌باشد و این بیت‌ها
که در شاهنامه فردوسی، انتشارات خوشه،
۱۳۷۲ تهران آمده است نمی‌تواند از
فردوسی باشد.

بگوش از سروشم بسی مژده‌هاست
دلم گنج گوهر زبان اژدهاست
چه سنجد به میزان من عنصری
گیا چون کشد پیش گلبن سری
ز بی‌دانشی باشد و کودکی
که رای فزونی زند رودکی
و احتمالاً این بدفهمی از آنجا آمده
است که عنصری ملک‌الشعرای دربار سلطان
محمود بوده است و به استادی رودکی در فن
شعر و چکامه‌سرایی اقرار داشته و گفته است:
غزل رودکی وار نیکو بود
غزل‌های من رودکی وار نیست
اگر چه بگویم به باریک هم
بدین پرده اندر مرا بار نیست
۳. همانگونه که استاد نفیسی از کتاب‌های
الانساب سمعانی، ابن اثیر، و زین الاخبار
گردیزی آورده است جد هشتم اسماعیل
سامانی به بهرام (چوبینه) می‌رسد (محیط
زندگی و احوال و آثار رودکی، سعید نفیسی).
بهرام چوبینه در سال ۵۹۰ میلادی جزو
شاهنشاهان ایران می‌شود.

۴. دکتر همایون‌فرخ در پژوهش گسترده‌ای
در باره فردوسی و سلطان محمود غزنوی
به این نتیجه می‌رسد که فردوسی چون
نمی‌دانسته که ابونصر سامانی در گذشته
است، شاهنامه را اگر قرار بود برای کسی
بنویسد، به نام ابونصر می‌نوشت و زمانی آن
را به فرزندش نشان می‌دهد، ولی او اشعار
را نخوانده برای فردوسی پس می‌فرستد و
فردوسی در بیست سال پس از آن، شاهنامه
را به خاندان غزنوی تقدیم می‌کند (شاهنامه
و فردوسی، پژوهشی نو پیرامون حکیم
ابوالقاسم فردوسی و سلطان محمود غزنوی،
دکتر رکن‌الدین همایون‌فرخ، انتشارات
اساطیر، ۱۳۳۷، تهران، در دوجلد)

محسن آزمایش از کارگری در عرصه اقتصادی شروع به فعالیت نمود. کارگاه کوچکش را در سال ۱۳۱۸ تأسیس و در مدت ۴۳ سال آن را به یکی از بزرگترین تولیدکنندگان لوازم خانگی ایران در دهه پنجاه تبدیل نمود

محسن آزمایش همچون بسیاری از کارآفرینان ایران دهه سی تا انتهای پنجاه شمسی می باشد. آزمایش در خانواده ای از جهت اقتصادی ضعیف در سال ۱۳۰۴ در تهران متولد شد، در سن نوجوانی پدرش را از دست داد. در کودکی، بخت این را نداشت به تحصیلات خود ادامه دهد. تنها در حد، سه چهار سال کلاس ابتدایی، از آموزش رسمی برخوردار بود

از سن ۱۱ سالگی از شاگردی آهنگری در تهران آغاز به کار نمود و عاقبت با ۱۴۰ تومان پس انداز و انعام دریافتی از آخرین استادکار خود، در سال ۱۳۱۸ مغازه کوچکی در خیابان عین الدوله خرید. آزمایش، شادی های کودکانه را مثل بسیاری از هم سالان طبقه متوسط تجربه ننمود، زیرا شبانه روز در کارگاه کار می کرد تا اندوخته ای به دست آورد و با آن زندگی مادر، برادر و خواهرانش را تأمین نماید.

در سال ۱۳۳۰ لوله کشی شهر تهران مورد توجه جدی دولت و شهرداری قرار گرفت. اکثر کارهای لوله کشی آب، مثل کندن کوچه ها و خیابان ها، انشعابات آب، ساخت لوله آب، تأسیسات و انبار و... از طریق مناقصه به پیمانکاران خصوصی واگذار می شد. محسن آزمایش نیز در برخی از این مناقصه ها مشارکت فعال داشت. وی توانست اجرای برخی از این فعالیت ها را به دست آورد. همچنین در اواسط سال های سی، به ساخت صندلی فلزی و میل در شرق تهران روی آورد. وی برخی از این صندلی های ساخت کارگاهش را به سازنده اتاق اتوبوس در ایران نیز می فروخت. در کنار ساخت صندلی، کارگاهی برای آبکاری داشت. در این کارگاه به بهترین نحو، صندلی و سایر وسایل ساخت فلزی آبکاری می شدند.

کارگاهش در سال ۱۳۳۶ در آتش سوخت و بخش بزرگی از سرمایه اش در اثر این حادثه نابود شد. در همین زمان کارخانه صنعتی آزمایش را در همان محل سابق، جاده تهران نو در ۱۶ اسفند سال ۱۳۳۷ پایه گذاری کرد. شرکت آزمایش در سال ۱۳۴۴ شروع به بهره برداری کرد. سرمایه اولیه آن سی میلیون ریال بود و پس از چند مرحله در سال ۱۳۴۷ سرمایه شرکت به ۲۰۰ میلیون ریال افزایش یافت. پس از چند سال که در خیابان دماوند به تولید صندلی و بخاری نفتی و... پرداخت، زمینی به مساحت ۱۸۵ هزار متر در

کیلومتر ۱۰ جاده آبدلی، به منظور تولید لوازم خانگی خرید. زیربنای کارخانه از دوسه هزار متر در سال های آغازین فعالیت به دویست هزار متر در اواسط سال های دهه پنجاه توسعه پیدا کرد.

از نظر پرداخت حقوق، حقوق کارکنان شرکت آزمایش نسبت به سایر صنایع و نهادهای دولتی چند درصد بیشتر بود. محسن آزمایش این گونه اقدام مدیریتی را، برای دلگرمی کارکنان صنعتی به منظور تولید بهتر و مطمئن تر ضروری می دانست. الگوی وی در اداره شرکت، تأکید بر مدیریت و نقش آنان در اداره کارخانه بود. به مدیران به اشکال مختلف پرداخت های مالی داشت و ماشین، خانه، زمین یا وام برای ساخت

از زندگی یکی از صنعتگران بنام ایران

محسن آزمایش



مسکن، در اختیارشان می گذاشت. گاهی هزینه عروسی کارکنان خود را می داد و یا ماشین شخصی خود را در روز عروسی در اختیارشان قرار می داد و هدایای قابل توجهی برای عروس و داماد می فرستاد. با آغاز ساخت کارخانه شهر مردشت شرکت، انتظار داشت ۱۵۰۰ نفر پرسنل در مردشت مشغول به کار شوند. همچنین در نظر داشت در کنار کارخانه، یک مجتمع آموزشی وسیع با هزینه ۲۰۰ میلیون ریال سرمایه، از سوی بنیاد آزمایش تأسیس شود و در آن ۵۰۰ دانش آموز با هزینه بنیاد تحصیل نمایند و مکان آن به صورت دائمی وقف آموزش شود. در همین زمان

در کارخانه آزمایش تهران هنرستانی وجود داشت که حدود صد هنرجو در آن به صورت شبانه روزی مشغول آموزش نظری و عملی در شرکت بودند که در سال سوم به ۳۰۰ نفر توسعه پیدا کرد. کروینالا، مشاور خارجی شرکت در مردشت، امیدوار بود که محصولات کارخانه به علت استفاده از تکنولوژی برتر، از کیفیت بالاتر و قیمت کمتری نسبت به محصولات مشابه برخوردار باشد. وی در شهر صنعتی ساوه شرکت فابیست را در اوایل دهه پنجاه تأسیس کرد.

زندگی و کارخانه محسن آزمایش به سرنوشت سایر واحدهای صنعتی بزرگ در سال ۱۳۵۸ دچار شد. سه شرکت وابسته به آزمایش در تهران، مردشت و ساوه مشمول بند ج قانون حفاظت صنایع ایران قرار گرفت و مصادره شد. وی یک سال پس از مصادره کارخانه هایش برای زندگی به سوئیس رفت. به اونیز اتهام خروج ارز از کشور در زمان انقلاب زده شد. نهادهای دولتی کنترل و مدیریت آن را در دست گرفتند. فعالیت تولیدی آن تا اوایل سال ۱۳۸۰ تا حدی رونق داشت. سرانجام معضلاتی که در طی ۲۳ سال مدیریت دولتی از جهت مازاد نیروی انسانی، بدهی و زیان انباشته گریبانگیر شرکت شده بود، نمایان شد. زیان انباشته شرکت در سال ۱۳۸۳ حدود ۱۲/۵ میلیارد تومان بود و با توجه به زیان سال های پیش تر، جمعاً ۲۵ میلیارد تومان زیان داشت. در همین سال ها با فروش برخی از زمین های شرکت کوشیدند زیان را کاهش دهند.

صاحبان و مدیران جدید، فعالیت صنعتی کارخانه را به ده هکتار زمین در شهرک صنعتی سمنان منتقل نمودند. همچنین به تأسیس شرکت هلدینگ و چند شرکت در زمینه بسته بندی، خدمات پس از فروش هادکو و... اقدام کردند. با این وجود کسانی که کارخانه را خریدند موفقیتی در توسعه شرکت نداشتند و با وجود دریافت وام از بانک ها، اما در کمتر از ۵ سال شرکت بار دیگر دچار ناتوانی در پرداخت بدهی ها و مجبور به استمهال بدهی ها گردید.

شرکت آزمایش به علت عدم شفافیت از تالار بورس کنار گذاشته شد. با فروش برخی از دارایی های شرکت در سال ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ به پرداخت بدهی و بازخرید پرسنل کارخانه مردشت و تهران ادامه دادند. پرسنل مردشت از حدود ۱۴۰۰ نفر به ۱۶۰ نفر در خرداد سال ۱۳۸۸ کاهش یافت ... کارخانه نیمه تعطیل شد. چند تن از صاحبان فعلی در دادگاه محکوم شدند. سرنوشت کارخانه آزمایش پس از نیم قرن در آستانه اضمحلال قرار گرفته است. محسن آزمایش در بیشتر فعالیت های اقتصادی در طول زندگی اش، روزی حدود ۲۰ ساعت به مدت چهل سال (تا سال ۱۳۵۷)

تا با امید خویش مرا آشتی دهی

ای آشنای من
برخیز و با بهار سفر کرده بازگرد
تا پر کنیم جام تهی از شراب را
وز خوشه‌های روشن انگورهای سبز
در خم بیفشیریم می آفتاب را

برخیز و با بهار سفر کرده بازگرد
تا چون شکوفه‌های پرافشان سیب‌ها
گلبرگ لب به بوسه‌ی خورشید وا کنیم
وانگه چو باد صبح
در عطر پونه‌های بهاری شنا کنیم

برخیز و بازگرد
با عطر صبحگاهی نارنج‌های سرخ
از دور، از دهانه‌ی دهلیز تک‌ها
چون باد خوش، غبار برانگیز و بازگرد

یک صبح خنده رو
وقتی که با بهار گل افشان فرارسی
در باز کن، به کلبه‌ی خاموش من بیا
بگذار تا نسیم که در جستجوی تست
از هر که در ره است، بپرسد نشانه‌ها
آنگاه، با هزار هوس با هزار ناز
بر چین دو زلف خویش
آغاز رقص کن
بگذار تا بخنده فرود آید آفتاب
بر صبح شانه‌ها

ای آشنای من
برخیز و با بهار سفر کرده بازگرد
تا چون به شوق دیدن من بال و پر زند
بر شاخه‌ی لبان تو، مرغان بوسه‌ها
لب بر لبم نهی
تا با نشاط خویش مرا آشنا کنی
تا با امید خویش مرا آشتی دهی

نادر نادرپور

طریق کارخانه‌اش فراهم کرده بود، اکنون محتاج به خانواده‌اش بود

پنج سال آخر زندگیش در بستر بیماری بیشتر یک تراژدی بود. مردی که از کودکی تکیه‌گاه دیگران بود. اکنون به ناچار به دیگران وابسته شده بود. چیزی از درون روحش را متلاشی کرده بود. پسرش تنها تکیه‌گاه و هم‌زمانش در کشور عرب مراکش بود. محسن آزمایش که چهارده سال از کارخانه و حاصل زندگی‌اش دور مانده بود، سرانجام در غربت، در سال ۱۳۷۱ در شهر رباط مراکش درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. جای بسی تأسف است که ایرانیان با ساختن قهرمانانی چون استیو جابز برای خود و با عزادار شدن در هنگام مرگش، که البته آن نیز برای خود محترم است، حتی نیم نگاهی به ابر مردان صنعت کشورمان، مانند محسن آزمایش ندارند....

کار کرد. آرزویش این بود که کارخانه آزمایش را به یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های تولیدکننده لوازم خانگی در جهان تبدیل نماید. او معتقد بود صاحبان سرمایه باید پول‌شان را به جای بورس‌بازی و سرمایه‌گذاری در زمین، در صنایع به کار اندازند. او در سال ۱۳۴۷ گفت: اگر در این محیط فراهم شده، جوانی بی‌سواد با ایمان و پشتکار خود به چنین موفقیت‌هایی دست یافته است، آیا دیگران به خصوص تحصیلکرده‌های ما نخواهند توانست از این همه موهبت برخوردار گردند و شاهد پیروزی را در آغوش گیرند؟

سال‌های آخر زندگی آزمایش سرشار از یاس و رنج بود. فقدان درآمد و کار، هزینه بالای زندگی، بیماری و پیری در خارج از کشور وضع روحی او را به شدت متأثر کرده بود. مردی که عمری بر پای خود ایستاده بود و شرایط تأمین معاش بیش از بیست‌هزار نفر را از

خاطره‌ای از محسن آزمایش

از زبان این مرد بزرگ (سید محسن اشتهازدی معروف به آزمایش) شنیدم، ناگفته نماند که من یک سال مشاور فنی ایشان در ساخت مجتمع کارخانجات آزمایش مرودشت بودم و اما خاطره‌ای که ایشان نقل کرد: بعد از جنگ جهانی دوم بیکاری و فقر بسیار زیادی دامنگیر مردم ما شده بود. من هفتاد تومان پول نقد داشتم و کارگاه آهنگری کوچکی. ولی در دوران رکود پس از جنگ نمی‌دانستم با آن چه کاری می‌توانم انجام دهم. بالاخره تصمیم گرفتم با این هفتاد تومان بروم مسافرت و تفریح کنم. به مقصد رشت سوار اتوبوس‌های قدیمی آن زمان شدم. روز بعد در کاروانسرای در رشت پیاده شدم و به راهنمایی پیرمردی به منزل زنی رفتم که خانه‌ای شامل یک اتاق و یک پستو و حیاطی به همان اندازه با قفسی از مرغ و خروس داشت. با او قرار گذاشتم که در پایان هر روز هزینه اقامت و غذا و غیره را با من حساب کند. هر روز یکی از مرغ‌ها را سر می‌برید و غذا درست می‌کرد و با چیزهایی که از بازار می‌خرید و اجاره خانه و خدمات دیگر در پایان روز حساب می‌کرد و پولش را دریافت می‌نمود.

حدود یک ماه آنجا بودم که دیدم از هفتاد تومان دارایی‌ام پنج تومان بیشتر نمانده است. وسایل را جمع کردم و عازم تهران شدم. به تهران که رسیدم آرنج دست چپ من از صندلی‌های چوبی اتوبوس زخم شده بود و بسیار خسته و کوفته. همین مسأله باعث شد که به فکر ساختن صندلی چرمی اتوبوس بيفتم. قسمتی از حیاط منزل پدری را با شاخ و برگ درخت‌ها سقف زدم و چند نفر دوزنده چرخ کار را، که بیکار بودند، با چرخ و لوازم کارشان به آنجا آوردم. لوله و لوازم دیگر مثل پارچه، چرم مصنوعی، پوشال و غیره را هم به صورت نسبه خریده و چند کارگر و استادکار آهنگر، اولین صندلی اتوبوس راحت را ساختم. هنوز چند ماهی نگذشته بود که لاقلاً بیست اتوبوس برای تعویض صندلی در نوبت بودند. از آنجا کارم رونق گرفت.

بله، خودم شاهد بودم که آقای محسن آزمایش هر روز ساعت چهار و نیم صبح در تاریکی به کارخانه می‌رفت و با نگهبان شب تمام سالن‌ها و انبارها را بازدید می‌کرد و رأس ساعت شش در دفترش اخبار اقتصادی و نرخ ارزها را از رادیو گوش می‌کرد. کارگران ساعت هفت و نیم صبح می‌آمدند و عصر هم بعد از همه کارخانه را ترک می‌کرد. تا جایی که خاطرم هست شب‌ها حدود سه تا چهار ساعت می‌خوابید و بعد از نهار هم نیم ساعت در دفترش استراحت می‌کرد.

یک روز در زمستان سال ۵۴ ساعت شش و نیم صبح رفتم به دفتر ایشان دیدم خیلی خوشحال است و گفت امروز سی میلیون تومان سود کرد. با تعجب گفتم امروز که هنوز کار شروع نشده، چطور؟ گفت رادیو اعلام کرد، یکصد لیر ایتالیا که دوازده ریال بود، شده هشت و نیم ریال، و بعد پیش‌فاکتور ماشین‌آلات کارخانه مرودشت را نشانم داد که چند روز از اعتبارش باقی مانده بود و همان روز برای واردات و ثبت سفارش اقدام کرد و کارخانه سازنده ایتالیایی هم مجبور شد با توجه به پایین آمدن نرخ ارز و زبان فراوان ماشین‌آلات را تحویل نماید....

گاهی وقت‌ها به قدری توی لحظه‌های زندگی گم می‌شیم که حتی خودمونو یادمون میره... گاهی وقت‌ها یادمون می‌ره که کی هستیم و کجا میریم... گاهی از موفقیت دیگران حرف می‌زنیم و ته دلمون بهشون حسودی می‌کنیم. و بعضی وقت‌ها هم می‌گیم: که چرا فلانی که اینهمه خودشو به این در و اون در می‌زنه به جایی نمیرسه... خوندن نامه من شاید مسیر زندگی‌تون رو تغییر نده، اما در نحوه نگرش شما به اطرافیان تاثیر می‌ذاره.. هیچ وقت خاطره طلائی حضورم در فرهنگسرا رو که به عنوان یک کارگر ساده خدمت می‌کردم از ذهنم فراموش نمی‌کنم. روزهایی که تمام امیدم پایان ساعت پر مشغله کاری و سراسیمه رفتن به خونه واسه دیدن مادرم بود....

اصلا نمی‌تونستم که تصور کنم که یک روز نبینمش و نبوسمش....

هیچ وقت حسابش دستم نبود که چن وقته زمین گیر شده، ولی همیشه از خدا می‌خواستم که این لذت تموم نشه و این روزها ادامه داشته باشه...!!

خودم نمی‌دونم گاهی فکر می‌کنم اگه منم مثل خیلی از آدم‌ها پولدار بودم، شاید این آدم نبودم و مادرمو می‌داشتم آسایشگاه سالمندان یا زبونم لال غلط‌های دیگه....

اما فقر برای من بزرگترین ثروت بود.... گاهی بعضی از بچه‌ها و یا کارمندا به شوخی یا جدی می‌گفتن:

آخه بدبخت... اینم شده زندگی که واسه خودت درست کردی؟! با مسؤول فرهنگسرا صحبت کن، اون اتاق زیر شیروونی رو تمیز کن، مادر تو بیار اونجا!!

آخه ارزش داره تموم حقوقتو بدی واسه اجاره خونه اونم یه پیر زن علیل...!!

با این حرفا بغض تو گلوم می‌ترکید اما در جایگاهی نبودم که بهشون بگم، خفه....

بالاخره خورشید اون روزهای طلائی افول کرد... اون شب وقتی آخرین لقمه رو براش گرفتم، لبخند زد و دستمو بوسید و گذاشت رو قلبش و گفت: دخترم ناهید جان،

من ازت راضیم خدا هم از تو راضی باشه.... پس انداز زیادی نداشتم. و طبق معمول والدین هنرجوها شرمندم کردن و یه ختم ساده و ابرومندانه گرفتن.

سال‌ها از اون ماجرا گذشت و من تمام آرزوم شاد کردن دل بینوایان بود.

وظیفه اصلی من تمیز کردن ادوات موسیقی بود و اساتید امر به من یاد داده بودن که چه طوری پیانو‌ها

را گردگیری کنم بدون اینکه ساز از کوک خارج بشه. کار سختی بود، اما با چنان عشق و علاقه‌ای این کار و انجام می‌دادم که هیچ کس از کارم ایراد نگیره. بی‌اختیار در پی سال‌های متمادی گوشم با صدای نت‌ها و تمرین هنرجوها آشنا شده بود.

و همین موضوع علاقه منو به پیانو بیشتر و بیشتر کرد. دیگه شدت علاقه من به پیانو به حدی رسیده بود که بعد از آخرین کلاس تمرین و تعطیلی آموزشگاه، می‌رفتم سر وقت پیانو و آروم آروم شاسی‌هارو فشار می‌دادم. همیشه این ترسو داشتم که اگه به اساتید بگم من پیانو دوس دارم، شاید منو در شأن شاگردی ندونن، یا باعث بشه از سر ترحم به من یاد بدن. برای همین سعی کردم با گوش کردن و نواختن به تمرینم ادامه بدم.

شاید وقتی اسم جواد معروفی رو بشنوی یاد



پیانو بیافتی، ولی من قبل از پیانو یاد انسانیت و شخصیتش می‌افتم.

خدار رحمتش کنه!

یه برنامه گذاشته بود واسه حمایت از کوکان سرطانی. اومده بود فرهنگسرای ما تا علاوه بر اجرای برنامه وضعیت تدریس پیانو رو هم از نزدیک ببینه. چن تا از بهترین هنرموزان هم قطعاتی نواختن و استاد هم ایراد اونارو گرفت.

خدایا عجب جسارتی داشت!!

آخر برنامه بود که گفتم استاد اجازه دارم؟ تموم مسؤولان و بچه‌ها داشتن به من نگاه می‌کردن که می‌خوام چکار کنم؟

استاد گفت: بگو دخترم سراپا گوشم.

گفتم می‌خوام پیانو بزنم!

همه زدن زیر خنده، جز استاد معروفی.... گفت نمیدونم چرا می‌خندید. کجای این حرف

خنده داشت؟؟

تو اون لحظه به مادرم فکر می‌کردم و حرفای آخر عمرش!

نشستم پشت پیانو و شروع کردم به نواختن!!! «خواب‌های طلائی» یکی از زیباترین ساخته‌های استاد

معروفی، و بدون نت.

قطعه تموم شد و استاد بلند شد و برای من دست زد و گفت:

— دخترم، این اثر ساخته منه، ولی هیچ وقت شنیدن اون، اینقدر روی من تاثیر نداشت....

و در حالی که اشک از چشمانش سرازیر می‌شد، گفت: بی‌اختیار یاد مادرم افتادم...!

تموم اساتید شگفت‌زده شده بودن.

استاد منو به دفتر دعوت کرد و وقتی جریان زندگی، مادر و نحوه آموختن پیانو رو براش تعریف کردم، فقط می‌گریست....

استاد معروفی پیانو خودش رو به من اهدا کرد.... و من تا آخر عمر ایشان، شاگرد افتخاریش بودم...

تصمیم گرفتم پیانو رو به خانه سالمندان مورد حمایت ایشان ببرم و جهت شاد نمودن این عزیزان به کار بگیرم. حالا که بزرگ شدم، می‌فهمم بزرگ شدن یعنی چی!

وقتی زندگی آدم‌های موفق رو می‌شنوم، می‌فهمم تمام‌شان یه نقطه مثبت تو زندگیشون داشتن که شاید هیچ وقت برای انجام اون فکر نکردن.

مرحوم معروفی می‌گفت: به دست آوردن ثروت تو زندگی خیلی راحت‌تر از اونی که فکرشو می‌کنی، ولی برای انسان بودن باید بهای سنگینی بپردازی....

از خیلی از شاگردهام پولی دریافت نمی‌کنم و خیلی‌ها میگن خانم پارسا، ما حاضریه

میلیون‌ها تومن به شما بپردازیم، تا فرزندمون پیش شما شاگردی کنه... نه فقط برای یاد گرفتن پیانو، برای اینکه نت زندگی رو به بچه یاد می‌دی بزنن!

پدر و مادر جواهراتی گرانبها هستن که نباید با بی‌توجهی، خودمون رو از دعای خیرشون بی‌نصیب کنیم.

هنوز هم جمعه‌ها می‌رم خونه سالمندان و برای شادی والدینی که بچه‌هاشون، ره‌اشون کردن پیانو می‌زنم.... و هر وقت خواب‌های طلائی استاد معروفی رو می‌زنم، مادرم رو تو خواب می‌بینم که باز هم داره برای من دعا می‌کنه!

هیچ بارانی رد پای خوبان را از کوچه‌خاطر اتمان نخواهد شست!

ناهید پارسا، سی‌ام مهر ماه ۱۳۹۰

میراث ایران: ناهید پارسا امروز، از پیانیست‌های بنام ایران است....

واژه «دری وری» حرف زدن از کی باب شد؟

فرستنده: اردشیر لطفعلیان

به طور کلی جملات نامفهوم و بی معنی و خارج از موضوع را دری وری می گویند. این عبارت که در میان عوام بیشتر مصطلح است، تا چندی گمان می رفت ریشه تاریخی نداشته باشد، ولی خوشبختانه ضمن مطالعه کتب ادبی و تاریخی ریشه و علت تسمیه آن به دست آمده که ذیلاً شرح داده می شود. مطالعه و مذاقه در تاریخچه زبان فارسی نشان می دهد که نژاد ایرانی در عصر و زمانی که با هندی ها می زیست به زبان سنسکریت یا مشابه به آن سخن می گفت. پس از جدا شدن از هندی ها کهن ترین زبانی که از ایرانیان باستان در دست داریم، زبان اوستا است که کتاب اوستا به آن نوشته شده است.

زبان پارسی باستان، یا فرس قدیم، زبان سکنه سرزمین پارسی بود، که در زمان هخامنشیان بدان تکلم می کردند و زبان رسمی پادشاهان این سلسله بوده است.

حمله اسکندر و تسلط یونانیان و مقدونیان بر ایران موجب گردید که زبان پارسی باستان از میان برود و زبان یونانی تا سیمصد سال در ایران اوج پیدا کند.

در زمان اشکانیان زبان پهلوی اشکانی و در زمان ساسانیان زبان پهلوی ساسانی در ایران رایج شد و به شهادت تاریخ تا قرن پنجم هجری

در مدارس اصفهان، اطفال نوآموز را به زبان پهلوی درس می دادند. اکنون نیز از نیشابور به مغرب و شمال غربی و جنوب در هر روستای بزرگ و کوچک، زبان های محلی با لهجه های مخصوص وجود دارد که همه این زبان های روستایی لهجه های گوناگون زبان پهلوی است و حتی اهل تحقیق معتقدند که معروف ترین اشعار زبان پهلوی گفته های بندار رازی و باباطاهر عربان است که لهجه های پهلوی ساسانی در آن کاملاً نمایان است. ضمناً این نکته ناگفته نماند که واژه پهلوی صفتی نسبی و منسوب به پهلومی باشد. پهلوی که تلفظ دیگر آن پرتوو پارت سات نام قوم شاهنشاهان اشکانی است، و حتی واژه پارس نیز صورت دیگری از همان نام می باشد. در منطقه خراسان و ماوراءالنهر به زبان محلی خودشان دری که شاخه ای از زبان پهلوی بوده، سخن می راندند و زبان دری یکی از سه زبانی بود که در دربار ساسانی رواج داشته است.

باید دانست که اشتقاق زبان دری از واژه «در» است، که به عربی باب گویند، یعنی زبانی که در درگاه و دربار پادشاهان بدان سخن می گویند. زبان دری از نظر تاریخی ادامه زبان پهلوی ساسانی یعنی فارسی میانه است که آن نیز ادامه فارسی باستانی

یعنی زبان رایج روزگار هخامنشیان می باشد.

دانشمند محترم، آقای دکتر جواد مشکور راجع به تاریخچه زبان که چگونه از بین النهرین و پایتخت اشکانیان و ساسانیان کوچ کرده سر از خراسان ماوراءالنهر درآورده است، شرحی مفید و مستوفی دارد که نقل آن خالی از فایده نیست: «زبان دری یا درباری، که زبان لفظ و قلم دربار ساسانیان بود، پس از آنکه یزدگرد، پسر شهریار فرجامین پادشاه ساسانی ناچار شد بعد از حمله عرب، پایتخت خود تیسفون را ترک گوید و به سوی مشرق برود. همه درباریانی که شمار ایشان به چندین هزار تن بالغ می شدند، همراه او سفر کردند.»

مورخان می نویسند، هزار نفر از رامشگران و هزار تن از آشپزان آشپزخانه و نجیبیان همراه او بودند. از این بیان می توان حدس زد که دیگر درباریان که در رکاب شاه بودند چه گروه کثیری را تشکیل می دادند. یزدگرد با چنین دستگاهی به مرورسید و مرو مرکز زبان دری شد. این زبان در خراسان رواج یافت و جای لهجه ها و زبان های محلی مانند خوارزمی و سغدی و هروی را گرفت و حتی از آنها متأثر گردید.

قرون متمادی طول کشید تا این زبان به سایر نقاط ایران سرایت کرده مانند امروز زبان رسمی و مصطلح همه ایرانیان گردیده است.

عقیده بر این است که چون ایرانیان در خلال پانصد سال — از قرن سوم تا هشتم هجری — زبان دری را به خوبی نمی فهمیدند و غالباً به زبان محلی مکالمه می کردند، لذا هر مطلب نامفهوم را که قابل درک نبود به زبان دری تمثیل می کردند و واژه مهمل «وری» را به زبان اضافه کرده، می گفتند: «دری وری می گوید» یعنی به زبانی صحبت می کند که مهجور و نامفهوم است.

دلدادۀ آرام
در آغوش دلبرِ بخت

«باغ سنگی»
درویش خان

پیرمردی که در یکی از مناطق کویری ایران زندگی می کرد، باغ بسیار زیبایی داشت و وابستگی زیادی به آن پیدا کرده بود و چون این باغ در کویر قرار گرفته بود برایش بسیار ارزشمند بود.

در اثر عوامل طبیعی این باغ خشک شد و پیرمرد که بسیار افسرده شده بود، در سال ۱۳۴۰ به جای آن مجموعه، بوستانی از سنگ و چوب درست کرد، به این امید که دیگر هیچ ظلمی باغ سنگی او را نمی گیرد و از بلا یاد در امان خواهد بود. از این پس، این مجموعه باغ سنگی نام گرفت.

وی مدت ها همچون باغ معمولی از آن نگهداری می کرد تا اینکه در فروردین ۱۳۸۶ دار فانی را وداع گفت و همانجا در کنار باغش به خاک سپرده شد. این باغ که از شاهکارهای تاریخی است در فاصله ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی سیرجان و در نزدیکی شهر بلورد در استان کرمان قرار دارد و به دست کشاورزی کرو لال به نام «درویش خان گنگ اسفندیارپور» ساخته شده است.

درویش خان در سال ۱۳۵۵ در فیلم «باغ سنگی» ساخته «پرویز کیمیایی» بازی کرد که که برنده جایزه خرس نقره ای جشنواره فیلم برلین شد. این باغ در حقیقت یادگار گلستانی است که وی روزی از دست داده است....

PSYCHIC READINGS

مشکل گشای شما

Reunites Lovers
Solves All Problems
Answers All Questions
Regarding Love Marriage Business

پیشگویی

توسط KATE

تاروت



FREE READING BY PHONE

Kate: 408.427.5815

Gigi: 214.794.6562

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$30 for one year (US) \$48 for two years (US)
☐ \$30 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$50 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com